



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

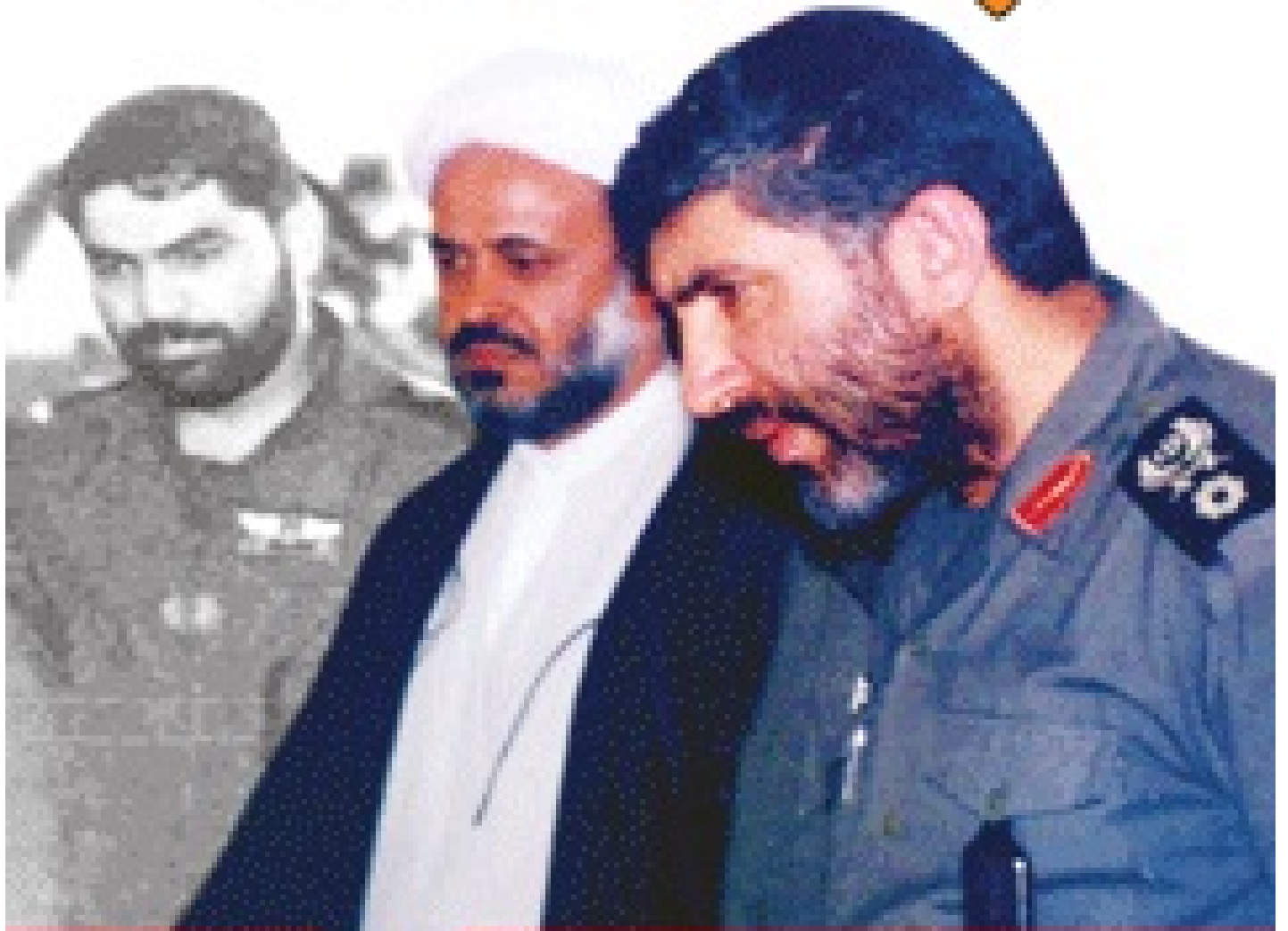
.net

.ir



وزارت تعلیم و تربیت، حکومت پنجاب
پنجاب ایجوکیشن بورڈ

جامانده



تاریخ شطابی

تاریخ شطابی، حسن صفیر انڈیا پورائی

تصویر: زینب کاشفجاء

مصاحبہ: محمد طوقانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جامانده: تاريخ شفاهي انقلاب اسلامي و دفاع مقدس به روايت حسن صفرزاده تهراني

نويسنده:

موسسه قرآن و عترت صبح روشن

ناشر چاپي:

كاشف علم

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	جامانده: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به روایت حسن صفرزاده تهرانی
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۶	تقدیم به:
۱۷	فهرست
۲۳	پیشگفتار
۲۶	مقدمه
۲۶	انقلاب اسلامی و شرایط حاکم بر جهان
۲۷	در این هنگام انقلاب اسلامی پدیدار شد
۳۲	فصل اول: تولد و تحصیل
۳۲	تولد و نام گذاری
۳۳	خانواده و هجرت ديار به ديار
۳۵	دوران تحصیل ابتدایی
۳۸	ورود به حوزه علمیه اصفهان
۳۹	مدرسه ذوالفقار و فوق برنامه
۴۰	تأثیرات تربیتی و معنوی
۴۰	دوستان دوران تحصیل
۴۱	نقش تربیتی امام جماعت مسجد محل
۴۴	فعالیت های محلی
۴۶	فصل دوم: دوران مبارزات
۴۶	اشاره
۴۷	مستشاران آمریکایی
۴۷	بازرسی منزل

۵۲	شکستن تابلوی انبار مشروبات الکلی
۵۲	دوستان محلی دوران انقلاب
۵۴	چهلّم آیت الله حاج آقا مصطفی خمینی
۵۵	اولین تظاهرات دانشجویان
۵۶	قیام ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ حوزه علمیه قم
۵۷	چهلّم شهدای ۱۹ دی قم ۱۳۵۶
۵۸	چهلّم شهدای تبریز
۶۰	تحصّن منزل آیت الله سید حسین خادمی
۶۵	حکومت نظامی
۶۶	تعطیلی مدارس
۶۸	سخنرانی برای دانش آموزان و دانشجویان
۶۹	تعطیلی بازار در چهارم آبان ۱۳۵۷
۷۰	معجزه آسا نجات پیدا کردم
۷۳	کشف جدید
۷۴	درگیری با آمریکایی ها
۷۵	شکایت از آمریکایی
۷۷	تظاهرات محلی
۷۸	چماق به دستان شاه!
۷۹	تقسیم کار
۸۰	چند نکته اساسی در پاسخ به برخی از روشنفکران
۸۳	فصل سوم: پیروزی انقلاب اسلامی
۸۳	اشاره
۸۴	راهپیمایی ها
۸۵	گشت شبانه
۸۵	تحركات منافقین
۸۷	فرمان تاریخی تشکیل بسیج

۹۱	فصل چهارم: دفاع مقدس
۹۱	اشاره
۹۲	تحصیل یا دفاع مقدس؟
۹۳	خاطره ای از حضرت امام خمینی
۹۷	اعزام به جبهه
۹۹	تشریح جغرافیایی منطقه عملیاتی آبادان
۹۹	حضور روحانیت
۱۰۰	تحویل سال
۱۰۱	جبهه فیاضیه آبادان
۱۰۴	قبضه خمپاره
۱۰۷	ضبط صوت
۱۰۸	حاج احمد
۱۱۰	دفتر تبلیغات و اعزام روحانیون
۱۱۵	پدر و پشتیبانی و تدارکات دفتر
۱۱۶	فعالیت های دفتر تبلیغات
۱۲۰	چریک پیر
۱۲۰	اقامه نماز در جهاد اصفهان
۱۲۲	ایده پل شناور جبهه فیاضیه
۱۲۴	یکی از ابتکارات جهانی جنگ
۱۲۵	شب های عملیات
۱۲۸	شهادتی که تقدیرم نشد...
۱۲۹	دشواری های خطوط ژاندارمری
۱۲۹	اقدام برای رفع مشکلات ژاندارمری
۱۳۰	تشکیل شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان
۱۳۴	متحوّل شدن فرمانده تندخو
۱۳۶	سرباز، بالاتر از فرمانده

- ۱۳۷ کارت پایان خدمت با شهادت
- ۱۳۸ حتم یک روز در میان
- ۱۴۱ فرمانده هنگ ژاندارمری
- ۱۴۱ عملیات تأمن الائمه
- ۱۴۳ موفقیت عقیدتی سیاسی و تعدد مسئولیت ها
- ۱۴۴ مأموریت جدید
- ۱۴۶ ۱۴ نفر در یک خودروی سواری!
- ۱۴۸ کمک های مردمی
- ۱۵۲ عملیات فتح المبین
- ۱۵۴ شب عملیات
- ۱۵۵ گردان از هم پاشید
- ۱۵۶ شهید شاملو
- ۱۵۸ سیاهی دشمن!
- ۱۶۰ چه استراحتی!
- ۱۶۱ ورودی پادگان قرارگاه پشیمان شد
- ۱۶۵ شلیک آرپی جی به هواپیما در عملیات بیت المقدس
- ۱۶۷ کنارگذر، بهداری شد
- ۱۷۰ پل شناور
- ۱۷۱ عملیات پس از عملیات
- ۱۷۲ جا مانده
- ۱۷۳ در پایان لازم است به یک نکته مهم اشاره کنم
- ۱۷۵ هم رزمان شهید
- ۱۷۵ اسامی شهدای محل
- ۱۷۷ فصل پنجم: ملحقات
- ۱۷۷ سابقه تدریس و فعالیت های آموزشی
- ۱۷۸ سابقه تحقیق و پژوهش

۱۷۹	سابقه فعالیت های رسانه ای
۱۸۰	آثار
۱۸۰	کتاب های تألیفی
۱۸۱	مقالات تألیفی
۱۸۱	تولیدات رسانه ای
۱۸۲	سایت
۱۸۲	اشاره
۱۸۲	سابقه مسئولیت
۱۸۴	مؤسسات
۱۸۵	سابقه جبهه و دفاع مقدس
۱۸۶	سابقه فعالیت های مذهبی و فرهنگی
۱۸۶	سابقه فعالیت های خدماتی
۱۸۸	تصاویر
۲۰۶	درباره مرکز

جامانده: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به روایت حسن صفرزاده تهرانی

مشخصات کتاب

سرشناسه: کاشف جاد، زینب، 1365

عنوان و نام پدیدآور: جامانده: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به روایت حسن صفرزاده تهرانی / تدوین و نویسنده: زینب کاشف جاه؛ مصاحبه: محمد طوقانی / به سفارش موسسه قرآن و عترت صبح روشن؛ ویراستار محمد سعید صفرزاده تهرانی.

مشخصات نشر: اصفهان، کاشف علم، 1400.

مشخصات ظاهری: 180 ص.

شابک: 978-622-7690-91-0

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

عنوان دیگر: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به روایت حسن صفرزاده تهرانی.

صفرزاده تهرانی، حسن 1341

موضوع: صفرزاده تهرانی حسن، 1341 -- خاطرات

جنگ ایران و عراق، 1359-1367 -- خاطرات

Personal narratives -- 1988-1980, Iran Iray War

ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، 1357 -- خاطرات

Diaries -- 1979 Jaan -- History - Islamic Revolution

شناسه افزوده: طوقانی، محمد، 1363/6/25

شناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان اصفهان

شناسه افزوده: موسسه قرآن و عترت صبح روشن، به سفارش:

رده بندی کنگره: DSR1628

رده بندی دیویی: 08430922/955

شماره کتابشناسی ملی: 8694975

جامانده

نویسنده و تدوین: زینب کاشف جاه / مصاحبه: محمد طوقانی

نشر: کاشف علم

ویراستار: محمد سعید صفرزاده تهرانی

به سفارش: موسسه قرآن و عترت صبح روشن

شمارگان: 1000 نسخه

نوبت چاپ: اول 1400

شابک: 978-622-7690-91-0

مرکز پخش: 09137723258

www.kashefelm.ir

این اثر با حمایت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های مقدس استان اصفهان منتشر گردیده است.

ص: 1

اشاره

عکس



بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2



با سردار حاج احمد کاظمی بر سر مزار شهید حاج حسین خرازی در گلستان شهدای اصفهان فاتحه می خواندیم، قطرات اشک بر گونه اش جاری بود و از این که همه هم‌زمانش رفته بودند و او جا مانده بود، بغض گلویش را گرفته و بریده بریده زیر لب زمزمه می کرد: «کی نوبت ما می شود خدا می داند...»
اما او به آرزویش رسید و در حقیقت ما "جا مانده" ایم.

با سردار حاج احمد کاظمی بر سر مزار شهید حاج حسین خرازی در گلستان شهدای اصفهان فاتحه می خواندیم، قطرات اشک بر گونه اش جاری بود و از اینکه همه هم‌زمانش رفته بودند و او جا مانده بود، بغض گلویش را گرفته و بریده بریده زیر لب زمزمه می کرد: «کی نوبت ما می شود خدا می داند...»

اما او به آرزویش رسید و در حقیقت ما "جامانده" ایم.

جامانده

تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

به روایت حسن صفرزاده تهرانی

تدوین و نویسنده: زینب کاشف جاه

مصاحبه: محمد طوقانی

به سفارش: مؤسسه قرآن و عترت صبح روشن

ص: 4

تقدیم به:

دلدادگان و عاشقان سید و سالار شهیدان حضرت

أَبَاعَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام

خاصه پدر و مادرم

که عشق و دلدادگی به آن بزرگوار را به من آموختند

ص: 6

نام داستان / شماره صفحه

پیشگفتار 1

مقدمه 4

انقلاب اسلامی و شرایط حاکم بر جهان 4

در این هنگام انقلاب اسلامی پدیدار شد 5

فصل اول: تولد و تحصیل 10

تولد و نام گذاری 10

خانواده و هجرت ديار به ديار 11

دوران تحصیل ابتدایی 13

ورود به حوزه علمیه اصفهان 16

مدرسه ذوالفقار و فوق برنامه 17

تأثیرات تربیتی و معنوی 18

دوستان دوران تحصیل 18

نقش تربیتی امام جماعت مسجد محل 19

فعالیت های محلی 22

فصل دوم: دوران مبارزات 25

مستشاران آمریکایی 25

بازرسی منزل 25

ص: 7

- شکستن تابلوی انبار مشروبات الکلی 30
- دوستان محلی دوران انقلاب 30
- چهلّم آیت الله حاج آقا مصطفیٰ خمینی 32
- اولین تظاهرات دانشجویان 33
- قیام 19 دی ماه 1356 حوزه علمیه قم 34
- چهلّم شهدای 19 دی قم 1356 35
- چهلّم شهدای تبریز 36
- تحصّن منزل آیت الله سید حسین خادمی 38
- حکومت نظامی 43
- تعطیلی مدارس 44
- سخنرانی برای دانش آموزان و دانشجویان 46
- تعطیلی بازار در چهارم آبان 1357 47
- معجزه آسا نجات پیدا کردم 48
- کشف جدید 51
- درگیری با آمریکایی ها 52
- شکایت از آمریکایی 53
- تظاهرات محلی 55
- چماق به دستان شاه! 56
- تقسیم کار 57

چند نکته اساسی در پاسخ به برخی از روشنفکران 58

فصل سوم: پیروزی انقلاب اسلامی 62

راهپیمایی ها 62

گشت شبانه 63

تحركات منافقین 63

فرمان تاریخی تشکیل بسیج 65

فصل چهارم: دفاع مقدس 70

تحصیل یا دفاع مقدس؟ 70

خاطره ای از حضرت امام خمینی 71

اعزام به جبهه 75

تشریح جغرافیایی منطقه عملیاتی آبادان 77

حضور روحانیت 77

تحویل سال 78

جبهه فیاضیه آبادان 79

قبضه خمپاره 82

ضبط صوت 85

حاج احمد 86

دفتر تبلیغات و اعزام روحانیون 88

پدر و پشتیبانی و تدارکات دفتر 93

ص: 9

فعالیت های دفتر تبلیغات 94

چریک پیر 98

اقامه نماز در جهاد اصفهان 98

ایده پل شناور جبهه فیاضیه 100

یکی از ابتکارات جهانی جنگ 102

شب های عملیات 103

شهادتی که تقدیرم نشد... 106

دشواری های خطوط ژاندارمری 107

اقدام برای رفع مشکلات ژاندارمری 107

تشکیل شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان 108

متحوّل شدن فرمانده تُندخو 112

سرباز، بالاتر از فرمانده 114

کارت پایان خدمت با شهادت 115

حمام یک روز در میان 116

فرمانده هنگ ژاندارمری 119

عملیات ثامن الائمه 119

موفقیت عقیدتی سیاسی و تعدد مسئولیت ها 121

مأموریت جدید 122

14 نفر در یک خودروی سواری! 124

ص: 10

- کمک های مردمی 126
- عملیات فتح المبین 130
- شب عملیات 132
- گردان از هم پاشید 133
- شهید شاملو 134
- سیاهی دشمن! 136
- چه استراحتی! 138
- ورودی پادگان قرارگاه پشتیبانی شد 139
- شلیک آریجی به هواپیما در عملیات بیت المقدس 143
- کنارگذر، بهداری شد 145
- پل شناور 148
- عملیات پس از عملیات 149
- جا مانده 150
- در پایان لازم است به یک نکته مهم اشاره کنم 151
- هم رزمان شهید 153
- اسامی شهدای محل 153
- سابقه تدریس و فعالیت های آموزشی 155
- سابقه تحقیق و پژوهش 155
- سابقه فعالیت های رسانه ای 157

آثار 158

کتاب های تألیفی 158

مقالات تألیفی 159

تولیدات رسانه ای 159

سایت 160

سابقه مسئولیت 160

مؤسسات 162

سابقه جبهه و دفاع مقدس 163

سابقه فعالیت های مذهبی و فرهنگی 164

سابقه فعالیت های خدماتی 164

ص: 12

نام آور بزرگ دوران معاصر و مرجع عالی قدر جهان تشیع، حضرت امام خمینی قدس سره، با ویژگی های منحصر به فرد، دست به کاری بزرگ، باور نکردنی و اعجاب انگیز زد، امام بزرگوار با برداشت صحیح از دین و با الهام از نهضت سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام؛ انقلاب اسلامی را به عنوان معجزه قرن پدیدار ساخت و با انقلاب اسلامی، همه شرایط حاکم بر قرن بیستم را به نفع جهان اسلام و ایران اسلامی تغییر داد و همه معادلات قدرت را دگرگون ساخت و فروپاشی ابرقدرت ها را پیش بینی کرد.

حضرت امام خمینی با انقلاب اسلامی، بر پیکر دو ابرقدرت شرق و غرب لرزه انداخت و در دنیا زلزله ای ایجاد کرد؛ به افسانه دروغین تمدن و پیشرفت پایان داد، فریب همه مدعیان دروغین روشنفکری را نمایان ساخت و پوچی تفکر سرمایه داری و سوسیالیستی را برملا کرد، دنیا را از انحصار دو ابرقدرت خارج کرد، نظام سلطه را به چالش کشید، استکبار جهانی را به عنوان دشمن بشریت معرفی کرد و همه بشریت را برای مقابله با دشمن بشریت فرا خواند.

انقلاب اسلامی با آن که معجزه بود، در دل خود نیز معجزه داشت، معجزه انقلاب اسلامی این بود که انسان ساز شد، در طول انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس انسان های بسیاری ساخته و تربیت شدند، به گونه ای که جوانان این مرز و بوم به چهره های ماندگار و ستاره گان درخشان تاریخ تبدیل شدند و همانند خورشیدی تابان بر تارک کشور امام زمان درخشیدند.

وقتی در عملیات فتح الفتوح، بستان فتح شد حضرت امام فرمود: فتح الفتوح فتح یک شهر نیست؛ فتح الفتوح، تربیت چنین جوان هایی است. عابدان شیعی که شیران روز بودند.

معجزه انقلاب اسلامی این بود که از جوانان این مرز و بوم، انسان های مؤمن، پارسا، خردمند، باتدبیر، دارای بصیرت، اهل تضرع و گریه و عبادت، اهل ایستادگی در مقابل دشمن، اهل مقاومت تا مرز شهادت، ساخت.

معجزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس که به رهبری حضرت امام خمینی، پدیدار شد؛ یافتن جوانانی بود که همچون دُر و گوهر در دل خاک، پنهان بودند...
«قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر، گوهری»

امام خمینی با دم مسیحایی خود ملت را متحول کرد و بیش از همه در درون جوانانی که به مبادی غیر حق رفته بودند انقلابی ایجاد کرد و آنان را به دامن اسلام بازگرداند؛ آن هم در قرن بیستم که باور نمی شد بتوان کوچکترین سخنی از دین و مذهب و حقیقت گفت، چرا که تمامی تبلیغات دستگاه فساد برای نابودی جوانان به کار گرفته شده بود.

«در خراب آباد شهر بی تپش، وای جغدی هم نمی آید به گوش...»

امام با دم مسیحایی خود جوانان را متحول و زنده کرد و به میدان آورد و روایت گر این کتاب یکی از آن جوانان بود که همانند هزاران جوان دیگر در گوشه ای از این کشور پهناور امام زمان منشاء اثر شد و خدمات ارزشمندی را به انقلاب اسلامی کرد.

وی در انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس توفیق یافت تا در کنار میلیون ها جوان عاشق جبهه و جنگ و خداجو حضور پیدا کند و در کنار هزاران روحانی فرهیخته در سنین مختلف از بزرگانی همچون شهید آیت الله شاه آبادی و شهید آیت الله اشرفی اصفهانی تا طلبه های جوان تر همچون شهید عبدالله میثمی و شهید مصطفی ردانی پور و دیگر بزرگانی که ستاره های تابناک آسمان اسلام محمدی هستند؛ حضور پیدا کند.

آنچه در این کتاب به رشته تحریر درآمده، بر مبنای تکلیفی است که جناب حجت الاسلام والمسلمین حاج حسن صفرزاده تهرانی به عنوان یک روحانی رزمنده و انقلابی بر دوش خود احساس کرده تا دیگران بدانند؛ در دوران دفاع مقدس چه گذشت و چگونه داوطلبان مردمی، اعم از طلاب و روحانیون و عموم مردم شریف، بدون چشم داشت و توقع برای دفاع از اسلام به میدان رفتند.

به یقین ما به اقیانوس ملت ایران و به رهبر کبیر انقلاب، شهدای عزیز، جانبازان گرامی و خانواده محترم آنان مدیون هستیم و امید که این نوشتار ادای دینی باشد به آن بزرگواران ان شاءالله.

سید محمد حسن میردامادی

6 شهریور 1400

ص: 3

انقلاب اسلامی و شرایط حاکم بر جهان

انقلاب اسلامی در شرایطی پیروز شد که کشورهای جهان سوم و خاصه جهان اسلام، توسط دو ابرقدرت شرق و غرب، استقلال سیاسی، اقتصادی و حاکمیتی و هویت ملی خود را از دست داده بودند و ضمن پرداخت حق توحش به مستشاران آنان، حتی حق رسیدگی به جرائم آنان را نداشتند. ظلم و ستم، دروغ و نیرنگ، فساد و فحشا، شهوت رانی و دنیاپرستی، نشان تمدن و پیشرفت شده بود و هرکس فاسدتر بود، بهتر دروغ می گفت و بیشتر ظلم می کرد؛ متمدن تر به حساب می آمد.

هر حرکتی در چارچوب مادّی گری و بی دینی توجیه و تفسیر می شد، تفکر بی دینی و بی اعتنائی به فضیلت های انسانی، تمام اندیشه های برتر جهان را تشکیل داده بود و دین به خاطر بی لیاقتی رهبران کلیسا؛ به عنوان افیون ملت ها معرفی و همه ی بدبختی بشر به پای دین گذاشته شده بود. رهبران دینی بازیچه دست حاکمان جهانی قرار گرفته بودند و با آن که دین از سیاست جدا شده بود؛ اما در میدان سیاست هر جا لازم بود، رهبران دروغین دینی، حافظ منافع سلطه گران و حاکمان گردیده بودند و در این میان ایران به عنوان عمده آمریکا و ژاندارم منطقه، نقش حافظ منافع اسرائیل را بازی می کرد و به کارگاه آزمایشگاهی برای کارشناسان غربی درآمد.

بود و مردم ایران به عنوان انسان های بی فرهنگ، بی تمدن، عقب افتاده؛ حق توحش به آنان پرداخت می کردند.

در این هنگام انقلاب اسلامی پدیدار شد

در این هنگام نام آور بزرگ دوران معاصر و مرجع عالی قدر جهان تشیع، حضرت امام خمینی قدس سره، با ویژگی های منحصر به فرد، دست به کاری بزرگ، باور نکردنی و اعجاب انگیز زد، امام بزرگوار با برداشت صحیح از دین و با الهام از نهضت سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام؛ انقلاب اسلامی را به عنوان معجزه قرن پدیدار ساخت و با انقلاب اسلامی، همه ی شرایط حاکم بر قرن بیستم را به نفع جهان اسلام و ایران اسلامی تغییر داد و همه معادلات قدرت را دگرگون ساخت و فروپاشی ابرقدرت ها را پیش بینی کرد.

حضرت امام خمینی با انقلاب اسلامی، بر پیکر دو ابرقدرت شرق و غرب لرزه انداخت و در دنیا زلزله ای ایجاد کرد. به افسانه دروغین تمدن و پیشرفت پایان داد، فریب همه ی مدعیان دروغین روشنفکری را نمایان ساخت و پوچی تفکر سرمایه داری و سوسیالیستی را برملا کرد، دنیا را از انحصار دو ابرقدرت خارج کرد، نظام سلطه را به چالش کشید، استکبار جهانی را به عنوان دشمن بشریت معرفی کرد و همه ی بشریت را برای مقابله با دشمن بشریت فرا خواند.

ص: 5

آن بزرگوار، يك قدرت مبتنی بر دین در جغرافیای سیاسی و حاکمیتی قرن بیستم بوجود آورد، معادله سلطه گر بودن یا سلطه پذیر بودن جهان را به هم ریخت و نوع سومی از قدرت یعنی سلطه ستیزی را در ادبیات حاکمیتی جهان پدیدار کرد و به ملل دنیا فهماند که می شود نه سلطه پذیر بود و نه سلطه گر شد.

آن بزرگوار، ارزش های انسانی را زنده نمود و ارزش های دینی را حاکم کرد. برای دین، دستاوردهای ارزشمند قرار داد، پیشرفت و تمدن را در دایره ی دین تعریف نمود، نیاز بشریت را به دین و معنویت تبیین کرد و دنیا را به تدین و معنویت، شرافت و انسانیت، آزادی و استقلال دعوت نمود.

آن بزرگوار، برای دین، هم علم، هم تمدن، هم سیاست، هم حاکمیت قائل شد، دین را منبع لایزال قدرت و ارزش معرفی کرد و عدالت، اخلاق، انسانیت، علم، پیشرفت و تمدن واقعی که آرزوی دیرین بشر بود را در سایه ی دین قرار داد و دین را تنها راه رسیدن به قلّه های رفیع انسانیت معرفی نمود.

به برکت اندیشه های ناب آن بزرگوار، اسلام حیات مجدد و طلوعی دوباره یافت، ایران خاستگاه اسلام و ام القرای جهان اسلام قرار گرفت و جهان اسلام به بالندگی و مسلمانان به اراده و خودباوری دعوت شدند. دست امریکا از کشور امام زمان (عج) و منافع بی پایان آن قطع گردید، ایران از یوغ استعمار و استثمار و رژیم ستم شاهی رهایی یافت و ملت مسلمان و شریف ایران هویت جهانی پیدا کرد.

آمریکا به عنوان دشمن شماره یک بشریت معرفی شد و همه بشریت و خاصه جوانان جهان اسلام به مبارزه با دشمن بشریت فرا خوانده شدند و مرگ بر آمریکا اولین شعار مبارزه در دنیا قرار گرفت.

انقلاب اسلامی به عنوان معجزه قرن، در دنیا زلزله ای به پا کرد و بر پیکر دو ابرقدرت شرق و غرب لرزه انداخت و به غارت منافع بی پایان ایران اسلامی توسط آنها، پایان داد. بنابراین غربی ها تصمیم گرفتند، به هر قیمتی شده این انقلاب را به زانو در آورند و این گونه توطئه ها علیه انقلاب اسلامی شکل گرفت و صدام ملعون به دلیل خصوصیات رذیله اخلاقی که داشت با هدف تسخیر یک هفته ای ایران و نابود کردن انقلاب انتخاب شد. آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا با تأمین تمامی هزینه ها و امکانات جنگی، تمام قد به کمک صدام آمدند. حتی شوروی هم که ضد آمریکا بود، در این قضیه همراه آمریکا شد و از زمین و هوا و دریا به جان ایران اسلامی افتادند.

ملت مسلمان برای دفاع از نهال تازه روئیده و نوپای انقلاب اسلامی، با ایمان به وعده الهی و باور به حقانیت راه، با توسل و توکل بر خدا، با صفای روح و نورانیت دل، با فداکاری و استقامت و دلیری و شجاعت و عزم و اراده ی قوی و خردمندی و تدبیر صحیح، با ابتکار و نوآوری و با رهبری مقتدر چون امام بزرگوار به میدان آمد و در یک جنگ نابرابر در مقابل دشمن غدار و تا دندان مسلح به دفاع پرداخت.

با آن که بزرگترین و بی سابقه ترین اتحاد جهانی بر علیه انقلاب اسلامی شکل گرفت و صدام با پشتیبانی بین المللی عظیم ترین و قدرتمندترین قدرت های جهان و با کمک مستشاران عالی رتبه نظامی دنیا و بهره مندی از همه فنون نظامی و تاکتیکی و استفاده از همه تسلیحات مدرن زمینی، هوایی و دریایی روز دنیا، به انقلاب اسلامی حمله ور شد؛ اما دشمن غدار و تا دندان مسلح در برابر ملتی دست خالی، بدون حامی، بدون مدافع، بدون تسلیحات متعارف و بدون تجهیزات لازم نظامی، به زانو درآمد، شکست خورد و از میدان به در شد و در مقابل، نهال انقلاب اسلامی تنومند گردید و به اقصی نقاط دنیا صادر شد، و این جا بود که یک معجزه بی مانند یعنی پیروزی دفاع مقدس شکل گرفت.

کتاب "جامانده" حاوی بخشی از تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس است که مبتنی بر خاطرات شخصی است و به منظور بزرگداشت دفاع مقدس و پاسداشت ارزش های دفاع مقدس و ادای دین به شهیدان، آزادگان و جانبازان و به منظور احترام به خانواده حماسه سازان دفاع مقدس؛ در 5 فصل و 182 صفحه تدوین شده است. امید که مورد توجه حضرت ولی عصر عیجج الله تبارک و تعالی قرار گیرد.

حسن صفرزاده تهرانی

27 مرداد 1400

عاشورای حسینی 10 محرم 1443

ص: 8

مادرم می گفت: «شب قبل از تولدت، خیلی ناراحت و نگران بودم(1)

وقتی خوابیدم امام علی علیه السلام به خوابم آمد و تو را به عنوان فرزند سوم، در چهاردهم فروردین 1341 به من هدیه داد تا تنها خواهرتان(2)، دو برادر داشته باشم».

ص: 10

-
- 1- پدرم در استان خوزستان، شهر آغاچاری، به قالب گیری آجر خام (خومه کاری) مشغول بود و کارگری می کرد و در آن شرایط سخت کنار مادر حضور نداشت، همچنین فوت سه فرزند در گذشته و نبود امکانات پزشکی در شهر تیران از جمله دلایل ناراحتی مادرم بود.
 - 2- ایشان ساکن تیران است و همسر مرحومش محمد خدائی از جهادگران، ایثارگران و رزمندگان 8 سال دفاع مقدس بود و در طول عمر سختی های زیادی را متحمل شد و به حق لایق این شعر هک شده بر سنگ مزارش بود: « محمد نشان و خدایی صفت، که داند اسرار این موهبت، به جبهه جهادش بود ماندگار، به ایثار و تقوا بودش اشتهار». روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

مرسوم بود کسانی که می خواستند نام علی اکبر و علی اصغر را انتخاب کنند؛ به احترام طفل صغیر امام حسین علیه السّلام، پسر اول را علی اصغر و پسر دوم را علی اکبر نام می نهادند و کسانی که می خواستند نام حسن و حسین را برای فرزندانشان انتخاب کنند؛ به احترام سید و سالار شهیدان، نام پسر اول را حسین و پسر دوم را حسن می گذاشتند و چون بردارم حسین(1) بود؛ نام مرا حسن گذاشتند.

خانواده و هجرت ديار به ديار

در شهر تیران(2) و یک خانواده مذهبی و متدین به دنیا آمدم. پدر و مادرم بیش از حد انتظار، مسائل دینی را رعایت می کردند، نماز شب و حضورشان در نماز جماعت مسجد ترک نمی شد. مادر بزرگ مادریم، اهل تقوا و تهجد بود و ضمن خانه داری و کشاورزی، به لطف حضرت حق، با خواب های صادقش برخی از گره های مردم را می گشود.

ص: 11

-
- 1- بردارم حجت الاسلام والمسلمین حسین صفرزاده، اولین فرزند خانواده و از روحانیون شاخص اصفهان و از مصدومین انقلاب اسلامی می باشد.
 - 2- شهر کهن تیران از توابع استان اصفهان است که ریشه در عمق تاریخ دارد و از قدیم الایام در سفرنامه ها به دروازه اصفهان مشهور بوده است.

خانواده مادریم از شهر خمین به لنجان سُفلی و سپس به تیران هجرت کرده بودند. پدرم(1)

پس از ازدواج در شهر آغاچاری خوزستان به کارگری مشغول بود و پس از به دنیا آمدن من در کارخانه ریسندگی و بافتندگی آذر اصفهان مشغول به کار شد و به دلیل مشکلات رفت و آمد از تیران به اصفهان هجرت کردیم و پس از چند سال مستأجری، سرانجام پدرم با فروش خانه مسکونی تیران، زمینی در محله کاخ سعادت آباد(2) خریداری کرد و به مرور آن را ساخت و سالها آنجا زندگی کردیم.

ص: 12

1- نام پدرم محمد، فرزند حسین در 18 مهر 1375 در یک حادثه تصادف از دنیا رفت. ایشان از افراد متدین و انقلابی بود. حضرت آیت الله سید محمدباقر امامی، امام جمعه فقید شهر تیران از وی چندین بار در خطبه نماز جمعه به خاطر دینداری و تقوایش تجلیل به عمل آورده بود و پس از فوت پدرم شعری برایش سرود که روی سنگ مزارش نقش بست: «حاج محمد که صفرزاده بود، دل به عبادت ره حق داده بود، مؤمن و صالح عمل و متقی، توشه ی خود پیش فرستاده بود» روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

2- منزل ما بین خیابان میر و خیابان شهید نیکبخت، بین مسجد بابا علی عسگر و مسجد حجت اکبر بود که بعد از انقلاب در طرح توسعه قرار گرفت و برای اجرای خیابان شیخ مفید تخریب شد.

به اتمام رساندم، غیر از سال دوم که آموزگار ما توسط ساواک دستگیر شد و تا آخر سال بدون آموزگار بودیم؛ بقیه سال های تحصیل ابتدایی به خوبی سپری شد.

داماد آیت الله خادمی، حجت الاسلام و المسلمین جزائری که روحانی وارسته و از سادات حسینی بود، در یکی از ایام ماه مبارک رمضان برای تبلیغ به مسجد محل ما به نام مسجد بابا علی عسگر (2) آمد. ایشان بعد از نماز صبح، ظهر و عصر و بعد از نماز مغرب و عشاء و افطار برنامه سخنرانی و جلسه آموزشی قرآن و احکام و فعالیت های بسیار داشت و من که آن زمان کلاس چهارم ابتدایی بودم، باوجود سن کم، انگیزه زیادی داشتم؛ تمام نمازها، سخنرانی ها و کلاس های ایشان را شرکت می کردم. یادم هست پایان ماه مبارک، ایشان جلسه ای برگزار کرد و به صورت شفاهی از مطالبی که در طول ماه بیان شده بود سؤال کرد و میان آن جمع توانستم همه سؤال ها را پاسخ دهم. به عنوان مثال مبحث شکایات نماز را که قبلاً

ص: 13

-
- 1- مدرسه رکن الدین یکی از مدارس دو طبقه ی بزرگ اصفهان، واقع در خیابان شهید نیکبخت کوچه آسیاب بود.
 - 2- مسجد بابا علی عسگر در یکی از فرعی های خیابان شیخ صدوق شمالی و شیخ مفید اصفهان واقع شده است.

به طور کامل از ایشان آموخته بودم بازگو کردم و مورد تشویق عموم قرار گرفتم.

حاج آقای جزائری هم چون اشتیاق بنده را به مسائل دینی مشاهده کرد؛ در پایان جلسه به منزل ما آمد و مرا به یادگیری دروس حوزوی تشویق کرد و به پدرم پیشنهاد داد که پس از اتمام کلاس پنجم، برای ادامه تحصیل و فراگیری دروس دینی مرا به حوزه علمیه بفرستد... پدر و مادرم از این پیشنهاد بسیار خوشحال شدند و من که ذوق زده شده بودم، نمی دانستم چگونه سال پنجم ابتدایی را به اتمام رساندم!

پس از اتمام دوره ابتدایی، توسط حجت الاسلام و المسلمین آقای براتی(1)

و راهنمایی روحانی دائمی مسجد بابا علی عسگر حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ غلام علی خلدی فراز(2)

در مدرسه

ص: 14

1- مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج آقای براتی از روحانیون فاضل قم بود که قبل از انقلاب در ایام تبلیغ به محل ما می آمد و بعد از انقلاب جزء قضات برجسته کشور شد. ایشان در مأموریتی به خرم آباد بر اثر تصادف دار فانی را وداع گفت و مزار شریف این روحانی مبارز و خدوم در قطعه ایثارگران گلستان شهدای اصفهان واقع شد. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

2- ایشان روحانی فعال و مبارز و متدیّتی بود که در راه انقلاب سختی های فراوان کشید و بارها توسط ساواک دستگیر و شکنجه شد، حاج آقای خلدی فراز پدر بزرگوار همسر بنده نیز بود که در هشتم آذر 1392 مصادف با 25 محرم دار فانی را وداع گفت. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

ذوالفقار(1) ثبت نام کردم و بدین ترتیب وارد حوزه علمیه شدم و تحصیلات حوزوی را آغاز کردم.



برنامه های تابستانی مسجد بابا علی عسگر

ص: 15

1- مدرسه ذوالفقار واقع در بازار اصفهان نزدیک خیابان عبدالرزاق، یکی از حوزه های علمیه اصفهان است که در آن زمان یکی از بهترین مدارس بود که با محتوا و برنامه، زیر نظر مرحوم حضرت آیت الله حاج آقا حسن فقیه امامی اداره می شد و از آن جایی که ایشان درک صحیحی از انقلاب داشت؛ عمده تربیت یافتگان وی، در انقلاب نقش آفرین شدند و بعد از انقلاب مسئولیت های سنگینی به عهده گرفتند، اگر چه بعد از وفات آیت الله امامی، این مدرسه دیگر نقش قبلی را ندارد.

روز اول با پدرم به مدرسه ذوالفقار رفتیم. پدرم کرایه رفت را خودش حساب کرد و قبل از اینکه سر کلاس بروم، مبلغی برای نهار و کرایه برگشت به من داد. جالب است فردای آن روز برای هزینه رفت و برگشت به مدرسه، همان مبلغ دیروزی را داد. من گفتم: هزینه یک مسیر را به من ندادید!... پدرم در جواب گفت: «سعی من بیش از این نمی رسد! اگر کم است پیاده برو!...» به همین خاطر بعضی وقت ها به جای خوردن نهار برای رفت و برگشت هزینه می کردم و گاهی از خیابان شیخ صدوق تا نزدیکی عبدالرزاق پیاده می رفتم و پیاده برمی گشتم تا هزینه نهار را داشته باشم و به همین صورت برای خود برنامه ریزی می کردم.

از آن جایی که مسیر مدرسه ذوالفقار در بازار بود، حاج آقای براتی در ابتدا که قصد داشتم برای تحصیل به آنجا بروم، سه سفارش به من کرد: اول آن که سعی کن همیشه از سمت راست بازار حرکت کنی و دائماً جا به جا نشوی و تند هم راه نروی تا ناخواسته به کسی تنه نزنی، دوم این که به مغازه ها و اجناس آن، چشم ندوز تا حواست از مسیر و هدف پرت نشود و سوم این که در بازار به افراد خیره نشو. با توجه به شلوغی و شرایط خاص بازار، این سه نصیحت برای من بسیار کاربردی و ارزشمند بود...

روزی در مسیر، کتاب درسی از دستم افتاد و مقداری از آن پاره شد، حاج آقای خلدی فراز در این حال مرا دید و گفت: «کسی

که از کتابش نتواند مراقبت کند به یقین از محتوای آن هم نمی تواند محافظت کند، باید دقت بیشتری در این موارد داشته باشی...». این جمله ایشان هم به خاطرماند و سعی کردم همیشه به آن عمل کنم.

مدرسه ذوالفقار و فوق برنامه

بر اساس نظام مدرسه ذوالفقار طلابی که از نظر درسی در رتبه بالاتری بودند؛ استاد محصّلین رتبه پایین تر در آن مقطع می شدند و آموزه های خود را به طلاب جدیدتر منتقل می کردند. اساتید بنده در ابتدا حجج اسلام: فقیهی، مرتضوی، قربانیان، خلیلی، جزائری، نصر اصفهانی، سید حسن طباطبایی و حاج آقای خلدی فراز بودند و در رتبه های بالاتر در محضر آیات عظام حاج شیخ علی اکبر فقیهی، حاج شیخ میرزا علی عبودیت، شیخ محمد علی ابراهیمی و حاج سیدحسن فقیه امامی تا کتاب لمعه تلمّذ کردم. پس از آن برای ادامه تحصیل با تعدادی از هم بحثی هایم به حوزه علمیه قم رفتم، که با شروع جنگ تحمیلی صدام علیه ایران اسلامی مصادف شد.

تابستان ها آیت الله سبحانی و حجت الاسلام والمسلمین قرآتی برای تدریس موضوعات ضروری روز به اصفهان می آمدند و من در کنار دروس حوزوی همراه دیگر طلاب در جلسات ایشان شرکت می کردم. از آن جایی که تدریس آنها به شیوه جدید بود؛ برای طلاب جذابیت خاصی داشت و همه مطالب ایشان را یادداشت می کردند تا در مواقع مناسب از آنها بهره ببرند.

تأثیرات تربیتی و معنوی

آیات عظام سید حسن فقیه امامی، سید محمدباقر امامی و آیت الله جوادی آملی و حجج اسلام شیخ علی اکبر فقیهی، غلام علی خلدی فراز، براتی، تمنایی، جزائری و کمال اصفهانیان، تأثیرات تربیتی و معنوی بسیاری بر بنده داشته اند.

هنوز سیزده سالم تمام نشده بود، روزی نزدیک غروب آفتاب به یک باره حاج آقا کمال که دو سال از بنده بزرگتر بود گفت:

«ای وای بر من! نماز عصرم را نخوندم» این جمله و این حرکت ایشان در من بسیار اثر گذاشت و باعث شد دقت کنم نمازهایم ترک نشود و سعی کنم آنها را به موقع بخوانم.

دوستان دوران تحصیل

شایسته است یادی از دوستان و هم‌بختی‌های دوران تحصیل کنم؛ آقایان حجج اسلام: دکتر حاج سید جمال الدین میرمحمدی (1)، حاج علی رضا باطنی، حاج حسن نظریان، حاج علی محمد طالبی، حاج محمد رضا نوربخش، محمد رضا حقانی، یوسف کریمی، محمد قاسم عطایی، شهید علی اکبر ایوبی، شهید قاسم علی حسامی، شهید محمد علی مولوی و شهید خداداد کریمی از دوستان و هم

ص: 18

1- حجت الاسلام والمسلمین دکتر حاج سید جمال الدین میرمحمدی روحانی فاضل، خدوم، پرتلاش، انقلابی و از رزمندگان دفاع مقدس است که پس از مسئولیت مهم و فراوان، هم‌اکنون مسئول خدمات حوزه‌های علمیه سرار کشور است.

بحثی های دوران تحصیل بنده بودند و حجج اسلام حاج آقا کمال اصفهانیان و علی ضامن عطایی که در این نوشتار زیاد از ایشان سخن به میان می آید؛ از هم بحثی های دوران تحصیل و هم رزمان انقلاب و دفاع مقدس بودیم.

نقش تربیتی امام جماعت مسجد محل

امام جماعت مسجد محل حاج آقای خلدی فراز(1)

از روحانیون فاضل و سخنرانان نامی استان اصفهان بود.

این بزرگوار ضمن هدایت دقیق برنامه های مسجد و اداره شایسته آن؛ به تربیت نوجوانان و جوانان توجه ویژه داشت و بر اساس اسلام و آموزه های دینی و نهضت حضرت اباعبدالله الحسین، جلسات ویژه برگزار می کرد.

در منزل ما برای خواهران جلسه آموزشی هفتگی داشت و همه نوجوانان و جوانان را با اندیشه های حضرت امام و ضرورت مبارزه و جهاد آشنا می کرد.

اولین بار همراه با ایشان در نماز جمعه اصفهان(2)

شرکت کردم و اولین بار توسط این بزرگوار با نام امام خمینی (ره) آشنا شدم.

ص: 19

1- ایشان ابتدا امام جماعت مسجد بابا علی عسکر بودند و سپس امام جماعت مسجد حجت اکبر شدند. که این مسجد در سه راهی خیابان شیخ صدوق شمالی و شیخ مفید واقع است.

2- اولین نماز جمعه اصفهان توسط آیات عظام سید جلال الدین طاهری و سید محمد احمدی خمینی شهری از روحانیون مبارز دوران انقلاب در مسجد اعظم محله حسین آباد اصفهان برگزار می شد و هرگاه ساواک یکی از این بزرگواران را دستگیر می کرد دیگری خطبه می خواند و نماز جمعه را اقامه می کرد.

پدرم رساله حضرت امام را از حاج آقا خلدی فراز دریافت کرد و مقلد حضرت امام شد. اکثر افرادی که در جلسات ایشان شرکت کردند، جزء مبارزان و انقلابیون آن دوران شدند، تا جایی که سازمان ساواک در یک عملیات شبانه ده نفر از این افراد را به جرم خرابکاری، دستگیر کرد و پس از شکنجه های بسیار راهی زندان نمود.

حاج آقا خلدی فراز، از مبارزان مردم اصفهان بر علیه طاغوت و رژیم ستم شاهی، شناخته می شد و ضمن توزیع بسیاری از اعلامیه ها، نوارهای سخنرانی و رساله عملیه حضرت امام خمینی؛ جلسات مبارزاتی علمای اصفهان را مدیریت می کرد و به همین دلایل چندین بار توسط ساواک دستگیر شد و مورد شکنجه قرار گرفت (1).

ص: 20

1- حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ غلام علی خلدی فراز در بهمن ماه سال 1341 به علت سخنرانی علیه انقلاب سفید، دستگیر و حدود یک ماه در زندان به سر برد و در سال 1342 به دلیل اعتراض به وجود عکس شاه در مجلس جشن مراجعت حضرت امام، مجددا دستگیر شد و در سال 1354 در آخرین باری که دستگیر شد به اتهام فعالیت های سیاسی و رهبری یک گروه خرابکاری ضد دولت شاهنشاهی به ده سال حبس جنایی محکوم گردید و بعد از 23 ماه همزمان با پیروزی انقلاب و آزاد سازی انقلابیون توسط مردم خداجوی، ایشان هم به همراه دوستانشان در تاریخ 27/5/1356 از زندان ساواک رهایی یافت. مزار شریف این روحانی مبارز و خدوم در کنار مزار شهدای دستگرد اصفهان قرار گرفته. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد ...

خاطرم هست روزی بنده و حاج آقا کمال اصفهانیان همراه حاج آقای خلدی فراز به وسیله ی فولکسی که داشت، سراغ تک تک علمای مطرح و شاخص اصفهان رفتیم و ایشان آیات عظام (سید حسن فقیه امامی، سید جلال الدین موسوی طاهری حسین آبادی، سید محمد احمدی خمینی شهری، شیخ محمد تقی رهبر، شیخ محمد حسین امین سیچانی، سید عباس هدایتی سیچانی) را برای اتخاذ موضع واحد در برابر حزب رستاخیز شاهنشاهی و تصمیم گیری نسبت به برخورد اصولی با این حزب و چگونگی افشای توطئه های شاه و آمریکا؛ به یک جلسه هماهنگی دعوت نمود.

بیشتر فعالیت‌ها در مسجد محل بود، اذان گفتن بر بام مسجد، کمک به برپایی نماز جماعت، خواندن تعقیبات نماز، نظافت مسجد، کمک در تعمیرات، راه اندازی کتابخانه، همکاری و کمک در برپایی مراسمات مناسبتی، مراسم دعای کمیل و ندبه مراسم احیای شب های قدر، برگزاری جلسات آموزش احکام و قرآن کریم و راه اندازی گروه سرود از عمده فعالیت بنده در مسجد بود.

مردم محل مرا به عنوان شیخ، خادم، مؤذن و مجری برنامه های مسجد می شناختند.

سعی داشتم حتماً در جلسات آموزش نماز، احکام، قرآن، تفسیر و حفظ قرآن کریم که به صورت نوبه ای، صبح های جمعه در مساجد اطراف توسط مرحوم گوهریان، تشکیل می شد شرکت کنم.

ایشان علاوه بر اینکه خوش برخورد و دارای روحیه جذابی بود بر آموزه های دینی تسلط داشت، بر همین اساس تعدادی بیش از صد نوجوان و جوان از محله های اطراف در آن جلسه شرکت می کردند و این فرایند (علی رغم تبلیغات مسموم حاکم بر جامعه) جو مثبت دینی و تاثیرگذاری در این محله ها به وجود آورده بود.



گروه سرود مسجد بابا علی عسگر



اقامه نماز جماعت در منزل، ظهر 15 شعبان

برخی از مستشاران آمریکایی در پایگاه هشتم شکاری و هوانیروز اصفهان مشغول بودند و سکونت داشتند. بیشتر منازل نوساز محلّ ما، مخصوصاً خیابان شهید احسانی(1)

را در اختیار گرفته بودند و تردد آنها در محل، نوعی ناسازگاری فرهنگی و دینی ایجاد کرده بود و از آن جایی که جاذبه های مادّی خاصی داشتند؛ برخی از جوانان را به سوی خود می کشاندند اما فعالیت های فرهنگی و دینی و جوّ معنوی حاکم بر محل، اکثر جوانان را در برابر آن جاذبه های کاذب حفظ می کرد.

بازرسی منزل

قبل از انقلاب یک دانشجو مستأجر منزل ما بود که مأموران ساواک به خاطر وجود او و فعالیت های من و دستگیری بعضی از دوستانم، برآن شدند تا در دو مرحله به منزل ما هجوم بیاورند و آنجا را مورد بازرسی قرار دهند، اما هر بار چیزی نیافتند! پدرم از قبل احساس خطر کرده و با هوشمندی و چابکی رساله حضرت امام و کتاب هایم را در کیسه پلاستیکی قرار داده و آنها را در باغچه خانه مخفی کرده بود.

ص: 25

1- نام قبلی خیابان شهید احسانی، خیابان کاخ سعادت آباد است.

پس از هجوم و بازرسی مأموران ساواک، آن دانشجو از منزل ما رفت و بنگاه محل به جای او یک نیروی نظامی برای سکونت فرستاد.

در زمان حکومت نظامی، متوجه شدم او فرمانده یکی از خودروهای حکومت نظامی است. این موضوع را به پدرم اطلاع دادم و ایشان با هشیاری تمام با بنگاه هماهنگ کرد تا یک نظامی دیگر که خودش مشخص کرده به جای او به منزل ما بفرستند.

من با این تصوّر که اوضاع از قبل هم بدتر شده به پدرم اعتراض کردم، اما ایشان گفت: تو متوجه نیستی، با کارهایی که می کنی یک نیروی نظامی در کنارمان باشد بهتر است و این فرد بسیار مطمئن و قابل اعتماد است...

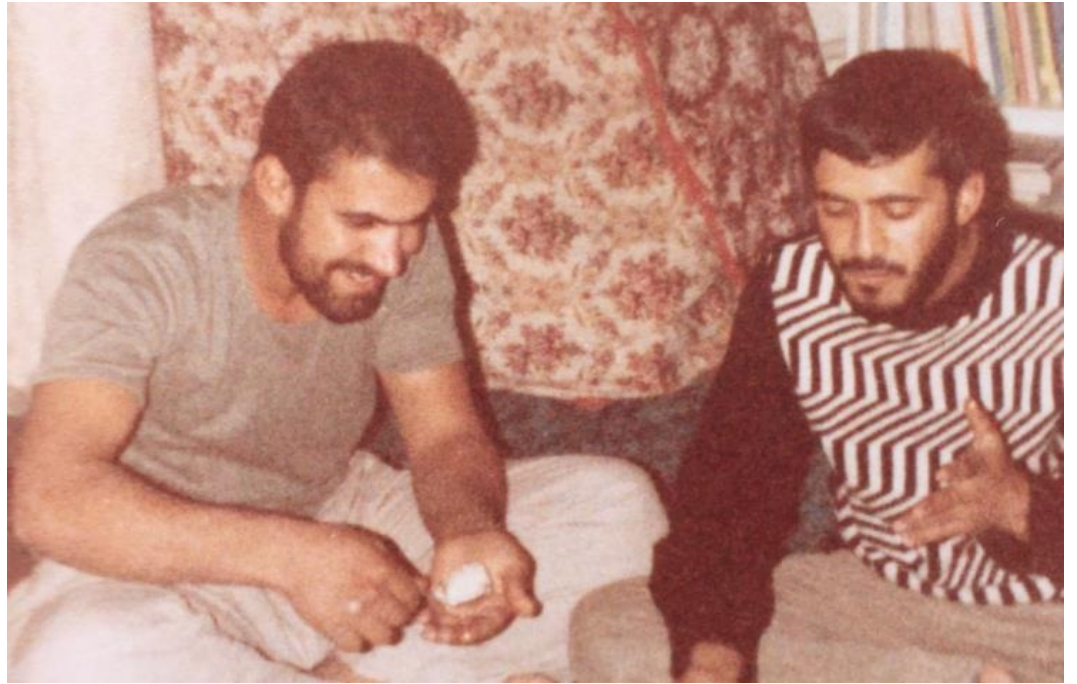
متوجه نشدم پدرم از کجا به این نتیجه رسیده و عواقب این موضوع را به خدا سپردم.

تا اینکه پس از مدّتها مشخص شد آن برادر ارتشی که هادی حامد رحمت(1) نام داشت،

یک فرد انقلابی و مبارز است که بعد از انقلاب در مبارزه با ضد انقلاب و دفاع مقدس بسیار فعال بود.

ص: 26

1- هادی حامد رحمت، اهل مشهد و از نیروهای متدین هوانیروز ارتش بود و پس از مدتی در منزل ما ازدواج کرد و هم اکنون بازنشسته و مقیم مشهد است و هنوز با هم ارتباط داریم و هرگاه زیارت امام رضا عَلَیْهِ السَّلَام نصیب شود؛ خاطرات فراوان دوران انقلاب و دفاع مقدس را با هم مرور می کنیم.



جناب سروان هادي حامد رحمت



رزمندہ ہشت سال دفاع مقدس جناب سروان هادی حامد رحمت

جلسات آموزشی و فعالیت های تربیتی حاج آقای خلدی فراز برای نوجوانان و جوانان زمینه حرکت انقلابی ضد رژیم را در محل فراهم کرد. بر این اساس با کمک برخی از دوستان از جمله آقایان کمال اصفهانیان، رضاقلی بیگی و غلام رضا تمنایی؛ جوانان محله ها و مساجد اطراف (1) را شناسایی و گلچین کردیم.

پس از شناسایی افراد، ابتدا در چند مراسم مذهبی در مسجد باباعلی عسگر اجتماع کردیم و هنگامی که همگی منسجم شدند، ضمن برنامه ریزی برای اردوهای متعدد و کوه نوردی صبح های جمعه؛ مراسم هفتگی دعای کمیل در منازل راه اندازی شد و پس از برگزاری مرتب و منظم مراسم دعای هر شب جمعه؛ با الهام از نهضت اباعبدالله الحسین و توزیع اعلامیه های امام خمینی؛ اهداف مبارزاتی مرجع عالی قدر جهان تشیع آیت الله خمینی با رژیم منحوس ستم شاهی تشریح می شد.

حتی سال 1354 که سالروز تولد امام خمینی با میلاد فاطمه زهرا سلام الله علیها، مصادف بود؛ در مسجد حجت اکبر مراسم جشنی برگزار شد و با وجود آن که بردن نام امام خمینی (ره) ممنوع بود، در آن مراسم با شجاعت تمام پیرامون شخصیت آن بزرگوار مطالبی ارائه شد.

ص: 28

1- مسجد باباعلی عسگر، مسجد حجت اکبر، مسجد محمدآباد، مسجد محمودیه، مسجد مصلی، مسجد کازرونی، مسجد یزدی ها.

شکستن تابلوی انبار مشروبات الکلی

از آن جایی که رژیم منحوس شاهنشاهی تحت تأثیر پیشرفت و تمدن دروغین غرب قرار داشت، ترویج فساد و فحشا را در دستور کار خود قرار داده بود تا ارزش های بشری و فضیلت های انسانی یکی پس از دیگری در لابه لای آباهی گری و بی بندوباری قربانی شود، در نتیجه هرکس فاسدتر بود؛ متمدن تر به حساب می آمد و از امتیازات دولتی بهتری برخوردار بود!

یکی از مظاهر فساد و فحشا مغازه های مشروب فروشی بود، به خاطر دارم سال 1354 در یکی از شب های قدر، اقدام به شکستن تابلوی تبلیغ مشروب فروشی کرده و به دنبال آن، به همراه حاج آقا کمال اصفهانیان در بعضی از شب ها شکستن تابلوی های دیگر تبلیغ مشروب فروشی را در دستور کار خود قرار داده بودیم.

دوستان محلی دوران انقلاب

مجموع جوانانی که از محله ها و مساجد اطراف در این برنامه ها شرکت می کردند بیش از پنجاه نفر بودند که همگی در شروع انقلاب همکاری داشتند و بیشتر فعالیت های انقلابی و مبارزاتی محل های خود را به عهده داشتند.

بخشی از آن گروه پنجاه نفره با محوریت آقایان کمال اصفهانیان، رضاقلی بیگی و غلام رضا تمنایی فعالیت می کردند که

بنده هم در خدمت آنها بودم. با اکثر این دوستان در روز عید غدیر صیغه اخوت خوانده بودیم و همدیگر را اَخوی صدا می زدیم و تا هم اکنون با آنانی که در قید حیات هستند، ارتباط دارم.

شایسته است نام این عزیزان را گرامی بدارم؛ آقایان: نصراله بیگی، علی رضا جمشیدی، ولی اله روزبه، مجتبی روزبه، محمود فروغی، منصور فروغی، احمد فروغی، نادر قاسمی، ناصر هادی، هادی حامد رحمت، حسن جوادی، حشمت اله زارع پور، محمد سلیمانی، محمد نوری، رمضان نوری، محمد توکلی، مقصود علی منصوری، جواد ترکزاد، رضا سلمان منش، آزاده سرافراز علیرضا لطفی، جانباز سرافراز غلامرضا سلمان منش، جانباز و مصدوم سرافراز انقلاب حسین صفرزاده، جانباز شهید علی اصغر سلطانی، جانباز شهید علی اکبر سلطانی، شهید حسین خسروی، شهید محمد مرادی و شهید عبدالرسول زرین.

از پنجاه نفر، تعدادی قبل از انقلاب دستگیر شدند و تعدادی در درگیری با ضد انقلاب و دفاع مقدس شهید شدند، عدّه ای جانباز و برخی هم اکنون در پست های مهم کشوری مسئولیت دارند و همه اینها به برکت مسجد و جلسات مذهبی بود که این مجموعه را به شکل منسجم و تأثیرگذار در کنار هم قرار داد. مجموعه ای که تک تک افراد آن با تمایل باطنی و فطرت خداجوی خود هر فعالیتی

را برگرفته از آموزه های دینی انجام می دادند و راه سعادت دنیا و آخرت را جویای شدند.

چهارم آیت الله حاج آقا مصطفی خمینی

دولت بعث حاکم بر عراق به سفارش رژیم منحوس شاه، حضرت امام و خانواده آن بزرگوار را همواره تحت فشار قرار می داد و در نهایت این فشارها منجر به شهادت عالم ربانی و مبارز خستگی ناپذیر آیت الله سید مصطفی خمینی، فرزند برومند حضرت امام در سحرگاه یکشنبه اول آبان 1356 در سن چهل و هفت سالگی شد.

به مناسبت شهادت ایشان مراسمات یادبود باشکوهی در حوزه نجف و در حوزه های علمیه سراسر ایران اسلامی برپا شد. یکی از آنها مراسم مدرسه صدر بازار اصفهان به مناسبت چهلمین روز شهادت این بزرگوار بود.

از آن جایی که عموم روحانیون و مردم از ساواک وحشت داشتند جرأت نمی کردند و می ترسیدند در مراسم حضور پیدا کنند و معمولاً منتظر بودند جمعیت کمی زیاد شود و آرام آرام به بقیه پیوندند، به همین خاطر برای این که این رُعب و وحشت در آن مراسم شکسته شود من از طلبه ای به نام حاج آقا بزاز که صدای خوبی داشت خواستم لب ایوان مدرسه بنشیند و با صدای بلند

ص: 32

قرآن بخواند، ایشان هم همین کار را انجام داد؛ هر آیه ای که می خواند با آقای عطایی، بلند صلوات می فرستادیم و این گونه آرام آرام افراد دیگر به ما ملحق می شدند، تا جایی که همه جمعیت وارد سالن مدرسه شدند و مراسم با حضور آیت الله خادمی رسماً شروع شد. و این حرکت برای همه شرکت کنندگان، جالب و تحسین برانگیز بود.

اولین تظاهرات دانشجویان

اولین تظاهرات با هدایت روحانیون، توسط دانشجویان دانشگاه اصفهان در خیابان آیت الله بهشتی (شاپور سابق) برگزار شد. تظاهرات از جلوی مدرسه صائب شروع شد و تا چهارراه صارمیه ادامه داشت و با دخالت پلیس، همه فرار کردند و تظاهرات پایان یافت. وقتی از دانشجویان دلیل فرارشان را جویا شدند می گفتند برنامه همین بوده و قرار نبود کسی به دست پلیس دستگیر شود.

ص: 33

برپایی مجالس یادبود شهادت آیت الله سید مصطفی خمینی؛ محبوبیت و مقبولیت امام را به دنبال داشت و به نوعی مبارزه گسترده علیه رژیم منحوس پهلوی به حساب می آمد، از این رو رژیم، برای اینکه به خیال خود از محبوبیت و مقبولیت امام بکاهد و از تکرار چنین برنامه هایی جلوگیری کرده باشد و پایه های نظام شاهنشاهی خود را محکم کند؛ اقدام به انتشار مقاله ای موهون بنام "ایران و استعمار سرخ و سیاه" کرد.

مقاله با هدف مخدوش کردن چهره رهبری نهضت؛ ابتدا به ساحت مرجع عالی قدر جهان تشیع، توهین کرده و برخی از ارزش های دینی را کهنه پرستی و ارتجاع خوانده و قیام مردم متدین ایران اسلامی را در 15 خرداد 1342، توطئه استعمار سرخ و سیاه به حساب آورده بود.

با انتشار مقاله اهانت آمیز، اولین واکنش ها توسط روحانیون، علما و مردم شریف شهر قم، نشان داده شد. مدّرسین حوزه علمیه قم، دروس حوزه را تعطیل کرده، طلاب و روحانیون در منازل مراجع اجتماع کردند و تعدادی از علما و مراجع قم؛ ضمن حمایت از امام جهت محکومیت اهانت به سخنرانی پرداختند.

بازاریان و کسبه قم با مشاهده حرکت حوزه علمیه در 19 دی 1356، مغازه های خود را تعطیل کرده و همراه اقشار مختلف

مردم و روحانیون، در حمایت از مرجع عالی قدر تشیع برای اعتراض از رژیم، در یک راهپیمایی عظیم شرکت نمودند.

اعتراض مردم لحظه به لحظه شدیدتر می شد، گویی همه قم به خروش آمده بود و هیچ کس سر از پا نمی شناخت!

اما نیروهای رژیم که از تهران به کمک نیروهای قم آمده بودند برای حمله به مردم مصمم و آماده بودند تا از طرف دربار پهلوی، دستور شلیک رسید و تیراندازی شروع شد و این گونه رژیم شاه با کشتاری بی رحمانه تعداد زیادی از مردم و طلاب قم را مجروح یا شهید نمود!...

عصر فردای آن روز خونین در 20 دی، آیت الله امامی، در مدرسه ذوالفقار من و دو نفر دیگر را صدا زد و عکس یکی از شهدای 19 دی قم را به ما نشان داد و گفت این شهید در واقعه دیروز جان خود را در راه اسلام و قرآن داده و باید یاد و راه ایشان را بسیار گرامی بداریم و فردای آن روز در مدرسه مراسمی به این مناسبت برگزار گردید و من هنوز آن عکس را با احترام نزد خودم نگاه داشتم.

چهل شهدای 19 دی قم 1356

در بعضی از شهرها از جمله تبریز مراسم چهل شهدای 19 دی قم در تاریخ 29 بهمن برگزار گردید و تظاهرات مردم را به

دنبال داشت و این جریانات با دخالت پلیس ضد شورش به درگیری کشیده شد و تعدادی شهید و مجروح شدند. اما در اصفهان اقدام خاصی صورت نگرفت.

مردم اصفهان معمولاً نوعی زیرکی و چابکی دارند، که البته این چابکی شهربانی و ساواک اصفهان را نیز شامل می شد. به همین خاطر، طی این جریانات برخوردهای ویژه و پیش بینی نشده ای از آنان سر زد که مانع اطلاع رسانی دقیق عموم و اجرای مراسم چهلم شهدای 19 دی قم در اصفهان شد، اما با این وجود همراه دوستان تصمیم گرفتیم کلاس های درس را تعطیل کنیم. با کمک حاج آقا کمال حدود 30 تا 40 مقوای بزرگ و ماژیک تهیه کردیم و آقای میررمضانی که روبروی مسجد امام علی علیه السلام نزدیک سبزه میدان مغازه نخ قالی داشت ما را همراهی کرد و در دوپوش مغازه اش با خط خوبی که داشت روی مقواها، ضمن عرض تسلیت و تبریک به مناسبت شهدای 19 دی قم، تعطیلی مدارس را در روز دوشنبه 29 بهمن 1356، اعلام کرد و ما مقواها را روی درب تمامی دبیرستان های شهر نصب کردیم و در نهایت بخشی از مدارس به این صورت تعطیل شد...

چهلم شهدای تبریز

ص: 36

اولین مراسم رسمی مردم اصفهان در مبارزه با رژیم منحوس پهلوی در شروع انقلاب، مراسم چهلم شهدای تبریز و چهلم دوم شهدای قم مصادف با پنج شنبه 19 فروردین 1357 بود که در مسجد حکیم اصفهان برگزار شد.

اطلاعیه مراسم توسط آقای محسن موحد ابطحی فرزند آیت الله موحد ابطحی که طلبه مدرسه ذوالفقار بود با مشقت بسیار تهیه و تکثیر شد. ایشان اطلاعیه مراسم را با ظرافت تمام از مغازه های متعدد کپی می گرفت و برای توزیع به دست ما می رساند.

توزیع اطلاعیه مراسم به عهده آقای عطایی و علی اصغر افشاری (1)

و بنده گذاشته شد که در محدوده خیابان عبدالرزاق، خیابان مسجد سید، سبزه میدان، مسجد جامع و بازار، با سختی و دردسر بسیار این کار را به انجام رساندیم.

مردم از ترس ساواک و مأموران رژیم جرأت نمی کردند برای مراسم در شبستان مسجد حکیم وارد شوند، بنابراین آقای عطایی، پنجره های شبستان را باز کرد و به همان شیوه قبلی در چهلم سید مصطفی خمینی، اقدام کردیم و آقای بزاز لب یکی از سکوهای پنجره شبستان نشست و با صوت، شروع به تلاوت قرآن کرد و ما

ص: 37

1- آقای علی اصغر افشاری پسر خاله آقای عطایی بود که در روز حکومت نظامی با اصابت تیر مجروح شد و پس از مدتی به دلیل عفونتی که داشت پای ایشان را قطع کردند.

در پایان هر آیه، بلند صلوات می فرستادیم و مردم حاضر در صحن مسجد، آرام آرام وارد شبستان شدند و به این شکل مراسم تشکیل شد.

سخنران مراسم، آیت الله سید محمد احمدی خمینی شهری (1)

با لحنی حماسی به افشاگری پرداخت و با شجاعت از جنایات رژیم منحوس پهلوی پرده برداشت. به همین سبب شوری در مردم ایجاد شد که بعد از مراسم اولین تظاهرات باشکوه مردم اصفهان شکل گرفت و این حرکت از مسجد به سمت خیابان عبدالرزاق ادامه پیدا کرد و با دخالت و درگیری پلیس و گاز اشک آور، تظاهرات به پایان رسید.

تخصن منزل آیت الله سید حسین خادمی

10 مرداد 1357 مصادف با 26 شعبان 1398 مزدوران رژیم به منزل آیت الله سید جلال الدین طاهری، امام جمعه شهر، هجوم

ص: 38

1- آیت الله سید محمد احمدی خمینی شهری قبل انقلاب امام جمعه موقت شهر اصفهان و از روحانیون شجاع، انقلابی و مبارز بود و سخنرانی هایش حماسه می آفرید. واقعه تظاهرات مردم ورامین در قیام 15 خرداد که در دفاع از امام بالاترین شهید را داشت به هدایت ایشان بود. این بزرگوار با یک سخنرانی کشاورزان ورامین را کفن پوش کرد و برای دفاع از کیان اسلام و مسلمین در برابر رژیم شاه قرار داد. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

آوردند و ایشان را دستگیر کردند. پس از انتشار خبر تعدادی از روحانیون عکس العمل نشان داده و جهت اعلام مخالفت با اقدام رژیم در مدرسه صدر بازار جمع شدند، اما وحشت و رعب از ساواک نمی گذاشت کسی پیش قدم شود. به همین خاطر با آقای عطایی جلوی سالن مدرسه رفتیم شروع به تکبیر گفتن کردیم.

به همین ترتیب یکی یکی طلاب، روحانیون و تعدادی از بازاریان به ما ملحق شدند و پس از اینکه همه جمع شدند با مشورت اساتید روحانی قرار شد نزد آیت الله خادمی برویم و کسب تکلیف کنیم. این تصمیم را با صدای بلند اعلام کردم و همه یکپارچه تکبیر گفتند و به سمت منزل آیت الله خادمی حرکت کردیم...

نگران بودیم و احتمال می دادیم پلیس برای متفرق کردن جمعیت دخالت کند، به همین خاطر اعلام کردیم کسی شعار ندهد و برای احتیاط تعدادی جعبه کبریت و مقداری کاغذ تهیه کردیم و به افراد دادیم تا اگر پلیس برای پراکنده کردن مردم از گاز اشک آور استفاده کرد با آتش زدن کاغذها اثر آن را از بین ببرند و جمعیت را در جای خود نگه دارند.

وقتی درب منزل حضرت آیت الله خادمی موضوع را با ایشان مطرح کردیم، ایشان جمعیت متشکل از روحانیون و طلاب و تعدادی از بازاریان را به داخل منزل هدایت کرد و در ایوان منزل

روی یک صندلی نشست و شروع به تلفن زدن کرد تا راه حلی برای مسئله پیدا کند.

آیت الله خادمی ابتدا به رئیس شهربانی زنگ زد، اما ایشان اظهار بی اطلاعی کرد، سپس به رئیس کمیته مشترک زنگ زد که ایشان هم خود را بی خبر از مسئله نشان داد، پس از آن به جانشین رئیس ساواک (دهقان ملعون) تلفن کرد، اما او هم اظهار کرد خبری از این قضیه ندارد، در نهایت به رئیس ساواک (نادری ملعون) زنگ زد که ابتدا اظهار بی اطلاعی کرد ولی وقتی پافشاری آیت الله خادمی را دید گفت: آیت الله طاهری برای پاره ای از مذاکرات احضار شده و تا ظهر آزاد می شود.

این وعده و فرمایش آیت الله خادمی، بعضی را سست کرد اما از آن جایی که به قول رئیس ساواک نمی شد اعتماد کرد، با دو نفر از روحانیون که جرأت بیشتری داشتند (1) صحبت کردم که پافشاری کنند و بگویند: تا آیت الله طاهری آزاد نشود ما این جا را ترک نمی کنیم... این پافشاری سبب شد تا آیت الله خادمی دوباره با رئیس ساواک تماس گرفت و موضوع را مطرح کرد که؛ تعدادی از علما و روحانیون و تعدادی از بازاریان در منزل بنده جمع شدند و می گویند تا آیت الله طاهری آزاد نشود ما این جا را ترک نمی کنیم.

ص: 40

1- آقایان حجت الاسلام سید حسن طباطبایی، حسین نصر اصفهانی و شهید خلیلی بودند.

رئیس ساواک گفت: آیت الله طاهری اصفهانی نیست که در اختیار ما باشد، ایشان را به تهران بردند، من قول می‌دهم با مقامات بالا صحبت کنم تا فردا آزادشان کنند...

از آن جایی که احتمال داده می‌شد جمعیت با این جواب متفرق شوند؛ از همان روحانیون خواستم تا روی ایوان بروند و از مردم بخواهند استقامت کنند که این هم نتیجه داد و وقتی جمعیت پافشاری روحانیون را دیدند؛ محکم‌تر بر خواسته‌شان ایستادند و در نهایت همین اصرار و مداومت به تحصن در منزل حضرت آیت الله خادمی منجر شد...

هسته مرکزی تحصن به سرعت تشکیل شد و مقدمات تحصن، فعالیت‌های روزانه، سخنرانی در طول شبانه روز، تأمین امنیت و حفاظت کلی و نگهداری بر پشت بام‌های اطراف برنامه‌ریزی و مسئولیت‌ها مشخص شد.

توزیع اعلامیه‌ها، مسئولیت‌نگهبانی در شب‌های اول با کمک تعدادی از افراد به عهده بنده گذاشته شد.

البته به خاطر سن کم نسبت به مسئولیت‌هایم؛ آرام آرام وقتی بزرگترها می‌آمدند، مسئولیت را به دیگران واگذار می‌کردم و سراغ کار زمین مانده دیگر می‌رفتم...

این شیوه برای من یک اصل بود؛ در هر کاری که دیگران برای انجامش مردد بودند یا ترس داشتند، وارد می‌شدم و پس از

راه اندازی مقدمات کار و سپردن آن به افراد دیگر، خدا را شکر کرده و برای فعالیت بعدی می رفتیم. اعتقاد داشتیم کاری که باید انجام شود حتی اگر هیچ زمینه و مقدمه ای برای آن وجود نداشته باشد؛ باید از خودم شروع کنم و وقتی کار راه افتاد و دیگران داوطلب آن شدند؛ باید آن را واگذار نمایم.

سرانجام تحصّن منزل حضرت آیت الله خادمی با سخنرانی های پی در پی و پخش اعلامیه ها به کانون انقلاب و مرکز اطلاع رسانی و آگاهی بخشی و افشاگری علیه رژیم شاه تبدیل شد، به گونه ای که از استان خوزستان آیت الله جزایری و از استان یزد آیت الله صدوقی و از استان فارس آیت الله دستغیب برای حمایت از حرکت خودجوش روحانیون و مردم، هیأتی را به جمع متحصّنین اعزام کردند. استقبال از تحصّن آن قدر زیاد بود که منزل آیت الله گنجایش آن جمعیت را نداشت. در مجموع این تحصّن، جوشش مردمی بود که شور و حماسه ای در شهر ایجاد کرد و نهایتاً به حکومت نظامی در اصفهان منتهی گردید و سقوط رژیم شاهنشاهی را سرعت بخشید.

از سوی دیگر حضرت امام در پیامی از مردم شریف ایران خواسته بود تا آستانه ماه مبارک رمضان مساجد به کانون های انقلاب تبدیل شود، بر این اساس کنار مراسم تحصّن، در مسجد حکیم اصفهان برنامه ی سخنرانی برای آقایان مصحف و پرورش

گذاشته شد و از من به عنوان دکلمه خوان دعوت به عمل آمد تا قبل از سخنرانی با استفاده از کتاب حجت الاسلام محدث، به اجرای دکلمه پردازم. این برنامه هم چند شب اجرا شد و با حکومت نظامی و درگیری و کشته و زخمی شدن تعدادی، تعطیل گردید.

حکومت نظامی

یکی از حوادث خونین تاریخ انقلاب اسلامی در اصفهان در روز 19 مرداد 1357 مصادف با 5 رمضان سال 1398 به دنبال تحصن منزل حضرت آیت الله خادمی اتفاق افتاد.

تحصن، همه مردم اصفهان و شهرهای اطراف را به یک قیام فراگیر خواند و از آن جایی که پلیس توانایی مقابله با آن را نداشت؛ رژیم را مجبور کرد تا با اعلام حکومت نظامی و آوردن ارتش به صحنه، مردم را سرکوب کند و به خیال واهی جلوی انقلاب را بگیرند که طبیعتاً موفق نشدند به هدفی که داشتند برسند.

لازم است در موضوع این تحصن به نکته ای اشاره کنم؛ چند سال پیش، سالروز پیروزی انقلاب، صدا و سیما در برنامه ای با حضور تعدادی از بازاریان درباره تحصن منزل آیت الله خادمی خاطره گویی می کردند، متأسفانه نه تنها به عوامل اصلی تحصن،

اشاره ای نشد، بلکه یکی از افرادی که برای خاطره گفتن دعوت شده بود از مخالفان تظاهرات مردم بود و حتی در چند مورد با عوامل درگیر شده بود. البته بنده همان زمان طی نامه ای به صدا و سیما، ضمن اظهار تأسف، اعتراض را اعلام کردم... اما این طور مسائل موجب کمرنگ شدن واقعیات دوران انقلاب می شود و رفته رفته تحریف و تغییر در داستانها ایجاد می کند، که همین موارد بر نظام پاک اسلامی ضربه وارد خواهد کرد و شاید یکی از دلایلی که بنده در این جهت دست به قلم شدم همین باشد که جزئیات حقایقی را از نزدیک به همان صورت که اتفاق افتاده برای نسل های آینده به تصویر بکشم تا انشاءالله ماهیت و واقعیت انقلاب مردمی مان روشن بماند.

تعطیلی مدارس

از شروع حکومت نظامی بیش از دو ماه نگذشته بود که به ابتدای سال تحصیلی 57_58 رسیدیم. برای سرعت گرفتن انقلاب دستور فرار سربازان و تعطیلی مدارس صادر شد، من و آقای عطایی هم در این جهت فعالیت هایی کردیم؛ سراغ دو دبیرستان و یک هنرستان رفتیم و آنها را تعطیل کردیم، از طریق بلندگوی دفتر مدرسه اعلام می کردم مدرسه تعطیل است و آقای عطایی درب کلاس ها را می زد و تعطیلی را اعلام می کرد و قبل از این که

مسئولین مدرسه بتوانند اقدامی کنند، بچه‌ها با شعار الله اکبر از کلاس‌ها خارج می‌شدند و کنترل مدرسه از دست آنها خارج می‌شد. به همین شیوه یک دبیرستان و یک هنرستان نزدیک چهارراه نقاشی، را نیز تعطیل کردیم.

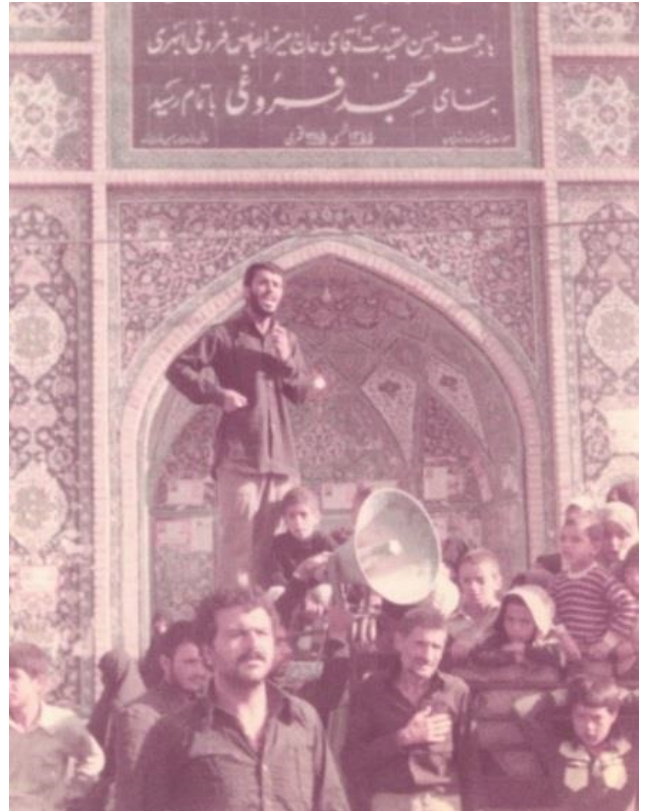
بعد از آنها سراغ دبیرستان حکیم سنائی در استانداری رفتیم؛ وقتی وارد دفتر شدم تازه زنگ خورده بود و دانش‌آموزان سر کلاس و دبیران در دفتر جمع بودند، همین‌که سراغ بلندگو رفتم، ناظم دبیرستان جلوی مرا گرفت و گفت: چه کار داری؟! گفتم: مدرسه باید تعطیل شود! گفت: تو چکاره‌ای؟! گفتم: من از طرف امام خمینی مأمورم این مدرسه را تعطیل کنم!... تا این مطلب را شنید آمد مرا بگیرد، گفتم: اگر دبیرستان را تعطیل نکنید من خودم این کار را می‌کنم! و بلافاصله از دفتر خارج شدم و این در حالی بود که آقای عطایی چند کلاس را تعطیل کرده بود و شعار الله اکبر دانش‌آموزان در گریدور دبیرستان، باعث شد بقیه کلاس‌ها هم تعطیل شود و دانش‌آموزان با شعار از دبیرستان خارج شوند...

دانش‌آموزان تا وسط خیابان استانداری آمدند و به قصد تعطیل کردن دبیرستان ادب راه افتادیم که آنجا هم تعطیل شود... اما نیروهای کلاتری و حکومت نظامی سر رسیدند و با دستگیری برخی از دانش‌آموزان آنان را متفرق کردند... همین‌که از کوچه دبیرستان بیرون آمدم و دیدم نیروهای حکومت نظامی افراد را

متفرّق یا دستگیر می کنند؛ سریع پیراهن خود را در آوردم و وارد یک مغازه اتوشویی شدم و به صاحب مغازه گفتم: اگر ممکنه این پیراهن من را اُتو کنید!... صاحب اتوشویی سریع جریان را فهمید و با لحن تند گفت: بپوش و بشین! من هم پوشیدم و نشستم تا اینکه آرام آرام نیروهای حکومت نظامی رفتند... از صاحب مغازه تشکر و خداحافظی کردم و از آنجا خارج شدم.

سخنرانی برای دانش آموزان و دانشجویان

نیروهای حکومت نظامی به بازار ورود نمی کردند، بنابراین بیشتر دانش آموزان دبیرستانی و دانشجویان تظاهرات خود را آنجا انجام می دادند، به خاطر اینکه مدرسه ذوالفقار در بازار بود، من هم سریع به تظاهرات کنندگان ملحق می شدم و در هر صد متر، یک چهارپایه از مغازه ای می گرفتم و روی آن برای افراد سخنرانی می کردم و آنها شعار می دادند... تقریباً برای هر گروه تظاهر کننده، در طول مسیر چندین بار سخنرانی کردم و بدین ترتیب تا تعطیلی بازار بیش از پانصد سخنرانی برای دانش آموزان و دانشجویان تظاهر کننده انجام دادم...



سخنرانی دوران مبارزات

تعطیلی بازار در چهارم آبان 1357

چهارم آبان، تولد شاه بود. آن روز بازاریان مجبور بودند به دستور رژیم، مغازه هایشان را چراغانی کنند و جشن بگیرند.

من و آقای عطایی برای اینکه جرأت مقاومت را در افراد بازاری که قلباً هم راضی به تزئین و جشن برای شاه نبودند زنده کنیم.

دو نفری حرکت کردیم؛ در حالی که ایشان مراقب اطراف بود بلند اعلام می کردم: ما بازاریان متدین، فردا چهارم آبان را عزای عمومی اعلام کرده و بازار را تعطیل می کنیم...

بازاریان وقتی صدای ما را می شنیدند با تعجب بیرون می ریختند، ببینند چه کسانی جسورانه این مطلب را با صدای بلند تکرار می کنند!

به همین ترتیب آرام آرام تعدادی با ما همراه شدند و شجاعت و قدرت تصمیم گیری در افراد ایجاد شد و روز چهارم آبان 1357 بازار تعطیل شد.

معجزه آسا نجات پیدا کردم

یکی از روزهای دوران انقلاب که اعتراض های مردمی نسبت به ظلم و ستم رژیم فراگیر شده و به اوج خود رسیده بود، مردم در خیابان های احمدآباد، سروش، ولی عصر، عبدالرزاق و مسجد سید به تظاهرات پرداختند و برای به زانو درآوردن حکومت نظامی به مراکز دولتی هجوم آوردند و آنها را به آتش کشیدند.

در صورتی که، فرمانده حکومت نظامی اصفهان سرهنگ ناجی، برای متفرق کردن مردم دستور تیر داده بود، من و آقای

ص: 48

از قبل آماده کرده بودیم، برداشتیم و راهی خیابان احمدآباد شدیم.

آتش زها یکی پس از دیگری خرج اماکن دولتی شد. آخری آن سهم بانک عمران بود، وقتی به آن جا رسیدیم آتش زا را از گونی خارج کردم، گونی را زیر بغل گذاشتم و آتش زا را داخل بانک رها کردم. باید همین که بر زمین می خورد آتش می گرفت، اما این طور نشد، سریع کبریت داخل جیبم را بیرون آوردم که در همان لحظه خودش آتش گرفت و این در حالی بود که جمعیت به خاطر حمله سربازان حکومت نظامی در حال فرار بودند و ما بی توجه به آنها در حال آتش زدن بانک بودیم.

ناگهان صدای ترمز ماشینی توجه مرا جلب کرد، دو خودروی جیب حکومت نظامی پشت سرم بودند. فرمانده آنها فریاد زد و فرمان شلیک داد و گفت: اینی که زیر بغلش گونی دارد بزنید!...

ص: 49

1- حجره ی ما نزدیک خیابان عبدالرزاق، داخل بازار، در مدرسه نیم آورد بود که با دیگر حجره ها بسیار متفاوت بود و به جای کتاب یا وسایل شخصی آنچه دیده می شد فقط مواد و وسایل آتش زا بود!

2- مواد آتش زا شیشه ای پر از بنزین مخلوط شده با اسید بود که آن را داخل کیسه پلاستیکی دارای کُلات قرار می دادند و وقتی پرتاب می شد، شیشه اش می شکست و به محض رسیدن اسید به کُلات شعله ور می شد و سبب آتش سوزی می شد.

همه فرار کردیم و سربازان هم به دنبال ما آمدند. همین طور که در حال فرار بودم به عقب نگاه کردم، سربازِ قد بلندی را دیدم که با اسلحه ژسه در فاصله یک متری به دنبالم است، تا سر را برگرداندم صدای شلیک گلوله در فضا پیچید و شانه ام گرم شد و نفسم بند آمد، اما به فرار ادامه دادم تا به یک کوچه رسیدم، داخل آن شدم و شروع کردم به حالت زیگزاگ دویدن تا تیر دیگری به من اصابت نکند، وقتی به پیچ انتهایی کوچه رسیدم دیگر چیزی نفهمیدم و افتادم.

وقتی چشم باز کردم یک نفر بالای سرم بود و از من پرسید: چه اتفاقی افتاده؟! گفتم: تیر خوردم! و کتفِ چپم را به او نشان دادم، او تا کتف مرا دید گفت چیزی نیست!

تعجب کردم! اصابت تیر از سلاح ژسه با آن فاصله کم حتماً باید قلبم را می شکافت و از جلو خارج می شد! اما با وجود درد زیادی که داشت به خیر گذشته بود و معجزه آسا نجات پیدا کرده بودم.

مرا سوار موتور کردند و به بیمارستان عسگریه بردند، بیمارستان پُر از زخمی بود؛ یکی تیر به پایش خورده و از بدنش آویزان بود، یکی به فکش تیر خورده و بی هوش شده بود، یکی تیر به شکمش خورده بود و ناله می کرد... در میان آنان احساس کردم هیچ اتفاق خاصی برای من نیفتاده! پس از معاینه و عکس برداری، درمان مختصری صورت گرفت و مرا به خانه فرستادند...

آن شب با یک موتور به منزل برگشتم. خیلی درد داشتم و ناله می کردم، اما تلاشم این بود کسی در منزل متوجه اتفاقی که برایم افتاده نشود! پدرم تا حدودی شک کرده بود و فکر می کرد درد یا کوفتگی ناشی از ضربه یا زمین خوردن دارم و زیر لب می گفت: معلوم نیست بیرون خانه چه آتشی سوزانده که ناله هایش را برای ما آورده!...

به هر صورت این قضیه را هم بدون اینکه کسی از اعضای خانواده را درگیر کنم گذراندم و با استراحت حال و روزم بهتر شد و آن شیء فلزی تا امروز به یادگار در بدن من باقی مانده است!...

کشف جدید

برای درگیری با حکومت نظامی از نارنجک دستی استفاده می کردیم، سه راهی لوله کشی آب تهیه می کردیم و مواد منفجره را در آنها می ریختیم و با روشن کردن فتیله سه راهی منفجر می شد.

تهیه سه راهی و مواد منفجره، کمی دردسر داشت اما تهیه فتیله به خاطر نایاب بودن برایمان بسیار سخت بود. باید کاری می کردیم که به فتیله نیاز نداشته باشد. بنابراین باید در ترکیب مواد تغییراتی ایجاد می شد.

روزی در حجره مشغول آزمایش شدیم و با تغییرات فراوان و آزمایش های متعدد و صرف چندین ساعت، نتایجی گرفتیم...

یکی از دوستان برای این که اطمینان حاصل کند یک قاشق از مواد تهیه شده را در کاغذ ریخت و روی یک آجر قرار داد و با سنگی به آن ضربه زد! آجر خورد شد! دستش با سنگ به بالا هُل داده شد و صدای مهیبی فضای حجره را فرا گرفت!...

صدای انفجار در مدرسه پیچید و طلاب متوجه حجره ما شدند! همین که طلاب به سمت حجره ما حرکت کردند ببینند چه اتفاقی افتاده؛ مأموران حکومت نظامی که در خیابان عبدالرزاق و ابتدای بازار مستقر بودند، به مدرسه ریختند و شروع به پرس و جو از طلاب کردند که صدا از کجا بود! طلاب با آن که می دانستند از حجره ما بود، همگی سکوت کردند و خود را بی اطلاع نشان دادند! مأموران حکومت نظامی پس از بازرسی قسمتی از مدرسه دست خالی و بدون نتیجه از مدرسه خارج شدند.

درگیری با آمریکایی ها

یکی از برنامه های بسیار تأثیر گذار برای اخراج آمریکایی ها، نا امن کردن محل استقرار آنها بود. بر این اساس اقدامات و عملیات هایی صورت می گرفت تا آنها احساس ترس و ناامنی کنند و از ایران خارج شوند.

در پایان یکی از این عملیات ها موتور من خاموش شد و آمریکایی ها ما را محاصره کردند... همان طور که از دور به ما نگاه

می کردند، من از موتور پیاده شدم و از شدت ناراحتی دستم را به کمر گذاشتم و کنار موتور ایستادم!

آمریکایی ها با تصوّر اینکه من مسلّح هستم و خاموشی موتور و ایستادن در محلّ عملیات و گذاشتن دست بر کمر نشان دهنده طرح نقشه ای برای آنهاست، احساس خطر کردند و وحشت زده از محل فراری شدند!...

در همین لحظه من بار دیگر استارت زدم و این دفعه موتور روشن شد و ما هم به سرعت محل را ترک کردیم، اگر موتور خاموش نمی شد و این طور فکر نمی کردند به یقین ما را تعقیب کرده و می گرفتند! اما بدین ترتیب با امداد الهی نجات پیدا کردیم.

شکایت از آمریکایی

از مسجد محل، با دوچرخه به منزل می رفتم که دو آمریکایی در محل با ژبانی (1)

که سوار بودند عمداً با من برخورد کردند و اول به دیوار و بعد به زمین خوردم و شانه ام زخمی شد، جریان را به آخوی بزرگترم که به زبان انگلیسی هم مسلط بود گفتم و رفتیم

ص: 53

1- آمریکایی ها در ایران پولشان را خرج نمی کردند و به جای ماشین های مدل بالا عموماً از ژبان استفاده می کردند و وقتی هم می خواستند بروند ماشین را می انداختند و می رفتند.

درِ خانه ی این آمریکایی! برادرم به او اعتراض کرد و او با تُندی در جواب گفت: شما همه وحشی هستید!

در نتیجه به کلانتری محل مراجعه کردیم و با مشقّت بسیار از آنها شکایت کردیم...

مأمور کلانتری استوار جمشیدی از نمازگزاران مسجد محل بود و به دلیل شناختی که از حق و حقوق و نفوذ آمریکایی ها در ایران داشت ابتدا سعی کرد ما را منصرف کند، اما وقتی اصرار ما را دید یک مأمور فرستاد و آنها را به کلانتری آورد...

به سرعت یک گروه مجهز به مترجم و وکیل، از طرف آمریکایی ها آمدند! اظهارات من و دو آمریکایی ثبت شد و فردا بعد از مراجعه به پزشک قانونی به دادسرا رفتیم و پس از بازجویی، پرونده را به دادگاه ارسال کردند و فردای آن روز قاضی در دادگاه به من گفت باید رضایت بدهی! وقتی من اعتراض کردم، قاضی با تُندی پاسخ داد: ما نمی توانیم آنها را محاکمه کنیم (1)

و باید پرونده را به آمریکا بفرستیم تا خودشان رسیدگی کنند و این برای ایران خیلی زشت و بد است که یک آلف بچه علیه دو مستشار عالی رتبه آمریکایی شکایت کرده باشد!...

به هر صورت با همین برخوردها به اجبار از من برای آنها رضایت گرفتند...

ص: 54

1- بر اساس قانون کاپیتولاسیون، مبنی بر مصونیت اتباع آمریکایی در ایران

یکی از برنامه‌هایی که نیروهای انقلاب را منسجم می‌کرد و در شکستن حکومت نظامی نقش بسزایی داشت و همچنین تأثیر زیادی در پیروزی انقلاب گذاشت؛ تظاهرات بود. در تمام محله‌ها مردم برای شکستن حکومت نظامی، بعد از نماز مغرب و عشا، تظاهرات می‌کردند و در بیشتر آنها، سخنرانی و شعار دادن با من بود...

یادم هست در یکی از شب‌ها که تظاهر کنندگان چند محل به هم پیوستند و جمعیت زیادی تشکیل دادند؛ صدای من به همه نمی‌رسید! بین مردم یکی از افرادی که قوی‌هیکل بود و قد بلندی داشت من را روی شانه‌اش بلند کرد و در همان حال به شعار و سخنرانی ادامه دادم تا این که خودروی جیب حکومت نظامی ناگهان از راه رسید! همه منتظر عکس‌العمل من بودند که سریع سخنرانی را قطع کردم و شروع به شعار دادن کردم؛ ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست...

جمعیت با من هم صدا شدند! مأموران حکومت نظامی با شنیدن این شعار، بدون هیچ اقدامی، مقداری توقف کردند و بعد از محل دور شدند...

بعد از راهپیمایی عظیم و یک پارچه مردم در سراسر ایران در تاسوعا و عاشورای سال 57 مصادف با 19 و 20 آذر ماه؛ رژیم شاه با سوءاستفاده از اختلافات جزئی محلی، اقدام به راه اندازی گروه های چماق به دست کرد و تعدادی از فریب خورده ها را به عنوان مدافع شاه، از اطراف شهرستان تیران جمع کرد و با شعار جاوید شاه به جان مردم انداخت و هر جایی که بیشتر طرفدار انقلاب و حضرت امام بودند تخریب کردند و به آتش کشیدند!...

به بازار شهر نجف آباد حمله کردند و بعضی از منازل مردم را به آتش کشیدند! رژیم ضمن دامن زدن به اختلاف محلی و خراب کردن وجهه مردم تیران، می خواست نشان دهد مردم این شهر با انقلاب همراه نیستند!

طی این ماجرا بزرگان شهر تیران با آیت الله طاهری صحبت کردند تا در قالب مراسمی به این شهر تشریف بیاورند و مردم ضمن استقبال و حضور در برنامه ی سخنرانی ایشان، نشان دهند همراه دیگر شهرها با انقلاب و آرمان هایش موافق هستند. روز مراسم تعداد زیادی روحانیون و انبوهی از مردم اصفهان و نجف آباد حضور پیدا کردند و در میدان اصلی شهر تجمعی به یادماندنی و مراسمی با شکوه برگزار شد...

آیت الله طاهری با سخنرانی حماسی خود همه ی توطئه ها را خنثی کرد و کل مراسم با انتظامات نیروهای انقلابی محل ما که اکثر آنها اهل تیران بودند؛ به خوبی برگزار شد.

پس از آن طبق پیشنهاد حاج آقای خلدی فراز، آیت الله طاهری با جمعیت کثیری راهی شهرستان سامان که نیازمند چنین برنامه ای بود شدند. اما متأسفانه مأموران شاه، اوپاش را تحریک کرده، به ماشین آیت الله طاهری حمله کردند و شیشه های ماشین ایشان را شکستند و ایشان و تعداد دیگری را مجروح و از ادامه حرکت جلوگیری کردند(1).

تقسیم کار

جهاد و مبارزه دو رکن اصلی اعتقادی و عملیاتی داشت. جوانان پرشور در کنار مسائل اعتقادی و جلسات مذهبی، انتظار شرکت در برنامه های عملیاتی هم داشتند تا انگیزه و امیدواری در آنها تداوم داشته باشد، از این رو حاج آقا کمال اصفهانیان با توجه به توانایی هایش، تبیین مسائل اعتقادی را به عهده گرفت و

ص: 57

1- حاج آقای خلدی فراز می گفت: «وقتی برگشتیم آیت الله طاهری به من گفت: نباید به سامان می رفتیم! و یکی از آقایان به مزاح در پاسخ ایشان گفت: همان گونه که با سلام و صلوات و استقبال به تیران رفتیم؛ باید حمله و درگیری سامان هم به جان می خریدیم و می رفتیم...»

برنامه های عملیاتی را به من سپرده بود که من هم در بعضی از برنامه ها از جمله: جمع کردن پلاکاردهای تولد شاه، جمع آوری میله های پرچم شاهنشاهی، آتش زدن انبار مشروبات الکلی، نا امن کردن فضا برای آمریکایی ها، شکستن نمادهای هنجارشکن در شهر، انتظامات مراسم، گشت شبانه و... از جوانان و داوطلبین عملیاتی نیز استفاده می کردم...

چند نکته اساسی در پاسخ به برخی از روشنفکران

1. بعضی از روشنفکران می گفتند: «مردم در دوران انقلاب می دانستند چه نمی خواهند، شاه و رژیم و عواملش را نمی خواستند، اما نمی دانستند چه می خواهند!» این ادعا نادرست است؛ چرا که مردم به پیروی از مرجع دینی شان، دقیقاً می دانستند چه می خواهند، انقلابی با الهام از نهضت اباعبدالله الحسین علیه السلام، برای مبارزه با ظلم و ستم می خواستند و برای تحقق آن تا پای جان ایستادند... بر همین اساس، انقلاب در مناسبت های مذهبی رشد و نمو داشت و معنا پیدا کرد! سرانجام پیروز شد.

ص: 58

2. چه بسیار بودند گروه‌هایی که داعیه مبارزه با شاه داشتند اما چون از اندیشه دینی و اعتقادی بی بهره بودند یا افکار انحرافی داشتند مانند گروه‌های چپ، توده‌ای‌ها، کمونیست‌ها، فدائیان خلق و منافقین؛ هرگز نتوانستند کاری از پیش ببرند و هرگز نتوانستند انقلاب اسلامی را همراهی کنند و سرانجام با اسلام و انقلاب به ستیز برخاستند!

3. همیشه وقتی یک حرکت ارزشمند ایجاد می‌شود، کسانی که در صف مقدم هستند، کمتر از کسانی که ادعای آن را دارند هستند! مدعیان عوام فریب، همیشه دنبال منافع خود هستند نه وظیفه، به هدف فکر نمی‌کنند، به مصالح خود می‌اندیشند و آن را ارجح تر می‌دانند! در نهایت جایی که باید برای انقلاب هزینه کنند، پا پس می‌کشند و هرگز خطر نمی‌کنند اما بعد از پیروزی دنبال تقسیم غنائم هستند.

4. خطرهای بسیاری انقلاب اسلامی را تهدید می‌کند و از همه بدتر، خطر نفوذی‌هاست و از آن بدتر وجود همین مدعیان دروغین و عوام فریب است! چرا که منافقانه خود را انقلابی معرفی می‌کنند تا به مقام و منصبی برسند و وقتی به آن رسیدند، بجای خدمت، مسئولیت را خرج خود و وظایف حوزه

مسئولیتی را رها می کنند و اگر امروز در عرصه فرهنگ، اقتصاد، معیشت، عدالت، تربیت و آموزش، نابسامانی مشاهده می شود! علت همین است...

ص: 60

پیروزی انقلاب اسلامی شور و نشاط وصف ناپذیری به پا کرد و همه ایرانیان به شکرانه استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی، در خدمت انقلاب قرار گرفتند و من به عنوان یک طلبه ناچیز، در این اقیانوس بیکران، باید دین خود را به انقلاب اسلامی ادا می کردم. بر این اساس در کنار تحصیل علوم دینی، به مدیریت راهپیمایی ها، برپایی نمایشگاه های انقلاب، برگزاری کلاس های آموزشی، آموزش نظامی، راه اندازی گشت شبانه، جهاد سازندگی و... مشغول شدم.

راهپیمایی ها

راهپیمایی های جنوب اصفهان از مسجد مصلی شروع و به میدان امام ختم می شد، تنظیم شعار بین خواهران و برادران را باید کسی مدیریت می کرد چرا که بلندگو، بیسیم و تلفن همراه نبود!

بنابراین شعار را با جلودار گروه برادران مشخص می کردم و سریع جواب را برای گروه خواهران می آوردم تا شعار راهپیمایی هماهنگ باشد... گاهی تا می آمدم فاصله بین برادران و خواهران را طی کنم این هماهنگی به هم می خورد و مجبور می شدم به گروه خواهران بگویم شعار مجزا بدهید تا برادران جواب شما را بدهند.

بعد از پیروزی انقلاب لازم بود با گشت شبانه امنیت محلات تأمین شود و همه محله ها با هم هماهنگ شوند.

پایگاه اصلی، مسجد بابا علی عسگر بود. از آن جایی که مسجد خط تلفن نداشت، دو خط تلفن از منازل اطراف با سیم رابط به مسجد کشیده شده بود و شب ها با شروع گشت وصل می شد و از این طریق اطلاعات ضروری رد و بدل یا در صورت نیاز درخواست کمک می شد...

برای همه نیروهای گشت لوح شیفت تنظیم می شد و همه دارای حکم مأموریت بودند و در پایان گزارش خود را مکتوب ارائه می دادند.

تحركات منافقین

یکی از مشکلات آن زمان تحرک خرابکارانه منافقین بود که بعد به درگیری های مسلحانه و ترور نیروهای انقلاب تبدیل شد!

باید همه تحرکات خاصه در شب کنترل و افراد مشکوک دستگیر می شدند... در یکی از شب ها که گروه منافقین در محله ای حرکتی داشتند؛ سریع خود را به آنجا رساندیم، سرشیفت گشت

آن محل گفت: دو نفر را تعقیب کردیم که به این کوچه رسیدند و با این که این کوچه بن بست است ناپدید شدند!

ندیدیم در خانه ای باز بشود یا روی دیواری رفته باشند! سریع وارد بن بست شدم و نگاهم به خودروهای پارک شده افتاد، پرسیدم: خودروها را بررسی کردید؟ سرشیفت گفت: بله، تا این جواب را شنیدم گفتم سریع زیر خودروها را بگردید! دو نفر فراری زیر یکی از خودروها، مخفی شده بودند و خود را به کف آن چسبانده بودند که دستگیر و تحویل نیروهای کمیته شدند...

در بعضی مواقع با حکم دادستان باید برخی از خانه ها بازرسی می شد.

دو فرزند یکی از منازل از منافقین (1) بودند! صاحب خانه دست پیش گرفته بود و با جوسازی به کلانتری زنگ زده بود که عده ای قصد دارند به منزل ما حمله کنند و جان ما در خطر است و کلانتری دو مأمور برای بررسی موضوع به محل اعزام کرده بود...

از قصا بنده بدون اطلاع از جنجال آفرینی شخص مورد نظر؛ برای بررسی کم و کیف شرایط به محل مورد نظر رسیدم که ناگهان صاحب خانه مرا دید و چون از قبل دل پُری از من داشت من را به دو مأمور کلانتری معرفی کرد و از ناسزا گفتن و فحاشی مضایقه

ص: 64

1- از این دو منافق یکی آیت الله بهشتی نژاد را به شهادت رساند و دیگری به کشور عراق گریخت و هم دست صدام ملعون شد.

نکرد! از آنها جایی که این دو مأمور مرا نمی شناختند، دستگیرم کردند و همراه خود به کلانتری بردند و وقتی رئیس کلانتری مرا دید گفت: آقای صفرزاده قضیه چیه؟!...

به محض اینکه ایشان متوجه ماجرا شد مرا به مأمورین معرفی کرد و در نهایت با همکاری کلانتری آن منزل مورد بازرسی قرار گرفت.

فرمان تاریخی تشکیل بسیج

به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی و قطع دست غارتگران از منافع بی پایان ایران اسلامی، دشمنی ها شروع شد و حضرت امام خمینی با درایت و تیزی در یک ابتکار بی نظیر، فرمان تشکیل بسیج مستضعفین را در پنجم آذرماه سال 1358 صادر کردند و همگان را به تشکیل ارتش بیست میلیونی فرا خواندند و فرمود: اگر بر کشوری نوای دلنشین تفکر بسیجی طنین انداز شد، چشم طمع دشمنان و جهانخواران از آن دور خواهد شد.

آن گاه که رهبر کبیر انقلاب فرمان تشکیل نهاد مقدّس بسیج را صادر کرد، کمتر کسی می توانست درک صحیحی از عظمت و ارزش آن داشته باشد.

ص: 65

چه کسی باور داشت که بسیج بتواند در برابر تجزیه طلبان ضد انقلاب بایستد و یک پارچگی ایران اسلامی را با تمام گویش هایش حفظ کند؟!..

در برابر تجاوز وحشیانه دنیا به دست صدام ملعون، هشت سال به دفاع مقدس پردازد و پیروزی را برای ملت رقم بزند؟!... نیمی از لبنان را از چنگال صهیونیست نجات دهد؟!... جبهه مقاومت را در کنار مرزهای اسرائیل تشکیل دهد؟!... در غزه و کرانه باختری در دل سرزمین های اشغالی، اسرائیل را به لرزه درآورد؟!... مرزهای ایران را در نوردد و به زادگاه اویس قرنی در یمن برسد و در برابر ددمنشی شجره ملعونه آل سعود بایستد؟!... جهان سلطه را در تسلط بر غرب آسیا زمین گیر کند؟!... چه کسی باور داشت که بسیج بتواند در لبنان با نام حزب الله، در عراق با نام الحشد الشعبی، در سوریه با قوات الدفاع الوطنی و در یمن با نام انصارالله، خواب راحت را از چشم دشمنان اسلام و مسلمین برُباید؟!...

همه جوانان و دلدادگان به انقلاب هر اندازه که در توان داشتند در طبق اخلاص گذاشتند تا اینکه فرمان بسیج صادر شد. با فرمان تشکیل بسیج، همه باید برای سامان دهی و آموزش دست به کار می شدند.

از این رو تمام توان برای تشکیل و آموزش بسیج به کار گرفته شد.

ابتدا آموزش بسیج به عهده ارتش قرار گرفت اما پس از مراجعه به دفتر بسیج مستقر در مرکز آموزش 55 توپخانه و تحویل اسلحه و دعوت مربی، کار آموزش نیروها را در مسجد محل آغاز کردیم. پس از مدتی مربی برای دفع خطر ضد انقلاب به کردستان مأمور و اعزام شد، بنابراین خودم مسئولیت آموزش بسیجیان را به عهده گرفتم...

حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ایوبی (1)

جهت کمک به تشکیل، سازمان دهی و آموزش بسیج پژوه (2) از من دعوت کرد و با حاج آقای عطایی دست به کار شدیم...

در هفته دو جلسه آموزشی و روز جمعه اردوی آموزشی و ماهی یک بار رزم شبانه با صحرا نوردی، کوه نوردی، حرکات چریکی و دفاع شخصی در دستور کار آموزش و عملیات قرار گرفت.

ص: 67

1- حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ایوبی از دوستان طلبه و هم بحث بنده بود و با گذراندن دومین دوره آموزش پاسداری در پادگان غدیر؛ مأموریت تشکیل بسیج در شرق اصفهان را عهده دار شد. این سید بزرگوار که روحانی فاضل و فرمانده ای لایق بود؛ بعد از تلاش های فراوان و مأموریت های گوناگون، سرانجام در حین مأموریت به سمت قرارگاه نوح شیراز در سانحه تصادف، به گما رفت و پس از دو هفته بستری در بیمارستان آیت الله کاشانی به دیار باقی شتافت. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد...

2- محله ی پژوه از توابع شهر خوراسگان واقع در انتهای خیابان جی در شرق اصفهان است.

بسیج پژوه اولین پایگاه بسیج در شرق اصفهان بود که با بیش از دویست نیروی بسیجی آموزش دیده، ورزیده و آماده برای هرگونه مأموریت تربیت کرد و به انقلاب هدیه داد!

نیروهای آموزش دیده آن خطّه، به عنوان نیروهای نمونه، در اکثر مناطق غرب کشور که ضد انقلاب جولان می داد یا در جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شدند.

از این گروه زُیده، تعدادی به درجه رفیع شهادت نائل شدند و تعدادی مقام جانبازی را کسب کردند و برخی در کِسوت فرماندهی، هنوز انجام وظیفه می کنند یا بازنشسته شده اند...

ص: 68

تحصیل یا دفاع مقدس؟

ابتدای سال تحصیلی بود، با دوستان طلبه برای ادامه تحصیل در قم برنامه ریزی کرده بودم. عازم قم شدیم تا در منزلی که مرحوم آیت الله صافی اصفهانی در اختیار ما گذاشته بود مستقر شویم. اتوبوس حرکت کرد و در میان راه آژیر خطر به صدا درآمد! اخبار از شروع جنگ تحمیلی صدام ملعون بر علیه ایران اسلامی خبر داد!... آغاز سال تحصیلی و آغاز جنگ تحمیلی، ما را در برابر یک چالش بزرگ قرار داد! کدام مقدم است؟! ادامه تحصیل یا جهاد؟! باید چه کنیم!؟

از دفاتر مراجع پرس و جو کردیم؛ بعضی به دلیل عدم اطلاع از وسعت توطئه، درس را ترجیح می دادند و بعضی دیگر، اعزام به جبهه را مقدم می شمردند! و در نهایت ما بین این دو، دفاع مقدس را ترجیح دادیم...



جمع روحانیون دفاع مقدس با آیت الله حائری شیرازی



حجت الاسلام حاج غلام رضا تمنایی و جناب آقای ولی الله روزبه

خاطره ای از حضرت امام خمینی

خاطرم هست پس از چندین ماه پیگیری و اصرار، سرانجام حضرت امام خمینی رحمت الله علیه اجازه دست بوسی داد و فرماندهان و مسئولین عقیدتی سیاسی برای دست بوسی حضرت امام عازم، جماران شدند و در کوچه ی منتهی به خانه حضرت امام تجمع کردند.

همه با کمک و راهنمایی انتظامات در یک صف قرار گرفتند و منتظر اجازه حضرت امام شدند و من که جزء نیروهای انتظامات بودم، وارد حیاط منزل امام شدم، دیدم حضرت امام روی تخت ساده خود در اتاق نشسته و مشغول مطالعه روزنامه است و در حین مطالعه، گه گاهی، کنار روزنامه یاداشتی می نوشت.

وقتی همه جمع شدند مسئول دیدار از حضرت امام اجازه گرفت تا عاشقان و دلدادگان آن حضرت برای دست بوسی وارد حیاط شوند و ایشان با درخواستن از جای خود، اجازه ورود داد و به ایوان منزل آمد.

هوا بسیار سرد بود، حاج آقای توسلی عباى خود را بر دوش حضرت امام انداخت اما از آن جایی که همه سردشان بود؛ حضرت امام عبا را از روی دوش خود رد کرد و بدون عبا روی صندلی، لب ایوان نشست.

حاج آقای توسلی دید در این هوای سرد، حضرت امام بدون عبا سردش می شود، لذا اجاق برقی داخل خانه را آورد و در کنار حضرت امام به برق وصل کرد و حضرت امام بلافاصله با تندی خاصی درخواست و آن را از برق درآورد.

چرا که حضرت امام از این که بین او و دیگران فرق گذاشته شود و برای وی امکانی بیش از دیگران فراهم شود و او امکانی داشته باشد که دیگران نداشته باشند؛ بسیار رنج می برد و به شدت پرهیز می کرد. بر همین اساس نه عبا را پذیرفت و نه اجاق برقی را گذاشت که روشن بماند.

افراد یکی یکی وارد حیاط منزل حضرت امام می شدند و پس از دست بوسی از منزل خارج می شدند. یکی از روحانیون هنگام دست بوسی، در باره وظیفه طلاب نسبت به ادامه تحصیل یا حضور در جبهه از حضرت امام سؤال کرد و ایشان فرمود:

اگر به شما در جبهه نیاز است باید به جبهه بروید. پیروز شدید می توانید درس بخوانید اما اگر جمهوری اسلامی شکست بخورد؛ نه از اسلام خبری می ماند نه از حوزه که بخواهید درس بخوانید.

پس از تکمیل پرونده تحصیلی در مرکز مدیریت و موفقیت در امتحانات لازم؛ مقدمات اعزام محیا شد. به دو گروه تقسیم شدیم؛ یکی گروه حجج اسلام سید جمال الدین میرمحمدی، عبدالله حاج صادقی (1)،

علی محمد طالبی، سید ماشاءالله حجازی و قاسم علی حسامی (2)

بودند که برای آموزش به پادگان گلف اهواز اعزام شدند و گروه دوم؛ من و بقیه دوستان بودیم که برای اعزام به اصفهان حرکت کردیم.

در اصفهان گفتند: به دلیل اینکه طلبه هستید باید همراه یک گروه اعزام شوید. بر این اساس بنده به مرکز آموزش سپاه نجف آباد رفتم و پس از آموزش همراه اولین گروه نجف آباد به جنوب اعزام شدیم.

در اتوبوس بودیم که با فرمانده گروه آشنا شدم، ایشان آقای احمد کاظمی (3)

بود، که بعد به سردار "حاج احمد کاظمی" مشهور شد.

ص: 73

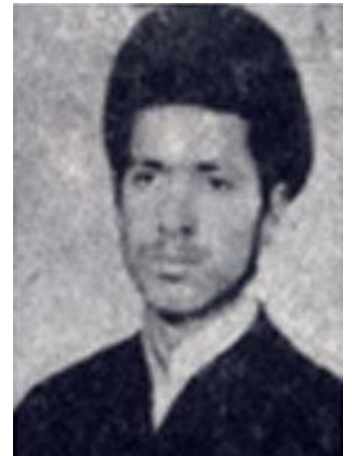
1- حجت الاسلام و المسلمین دکتر عبدالله حاجی صادقی نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود.

2- آقایان حسامی و حجازی در دوران دفاع مقدس به درجه رفیع شهادت رسیدند.

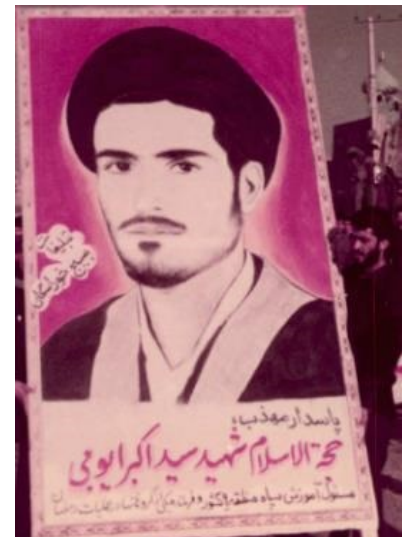
3- حاج احمد کاظمی اهل نجف آباد اصفهان یک دانشجوی از اعضای سپاه و فرمانده لشکر 8 نجف بود. ارتباط بنده با سردار شهید حاج احمد کاظمی ارتباط رفاقتی بود و در همه مسئولیت هایی که داشت با ایشان ارتباط داشتم و همکار بودم.



شهید قاسم علی حسامی



شهید سید ماشاء اللہ حجازی



شهید سید علی اکبر ایوبی

ابتدا به پادگان گلف اهواز رفتیم، اما چون جاده اهواز آبادان زیر آتش بود، از آن جا به ماهشهر رفتیم و با لنج از راه آبی به سمت آبادان حرکت کردیم. وسط راه به دلیل جزر دریا، لنج به گل نشست و شب را همانجا سپری کردیم و نزدیک صبح، حرکت کردیم. پس از ساعتی در انتهای رود بهمن شیر، یک افسر نیروی دریایی تیر خورده و شهید شده بود که پیکر ایشان را از آب گرفتیم و همراه خود بردیم. گروه (1)

دیگر در چوئیده آبادان پیاده شد و گروه ما در 20 اسفند 59 در ستاد عملیات جنوب - آبادان (2)

مستقر شد و 22 اسفند 59 برای همه افراد گروه، کارت شناسایی صادر شد. کارت شناسایی شماره 187 برای من و کارت شماره 230 برای حاج احمد کاظمی صادر گردید. که این گونه هر دوی ما برای اولین اعزام و حضور در جبهه همراه شدیم.

ص: 75

1- این گروه مبنای اصلی لشکر 8 نجف شد و بعد به تیپ و لشکر تبدیل گردید. خاطرات رزمندگان لشکر 8 از جبهه فیاضیه آبادان تا تشکیل لشکر 8 و عملیات های بعدی در کتاب "چند قدم تا نجف"، چاپ شده است.

2- ستاد عملیات جنوب - آبادان در هتل بین المللی آبادان که متعلق به شرکت نفت بود و یک سمت آن با راکت عراقی ها تخریب شده بود و درب و پنجره سالمی نداشت مستقر بود

ڪارت شناسايي حاج احمد كاظمي ستاد عمليات جنوب

ص: 76

سواحل رود کارون به طرف آبادان و اطراف پل خرمشهر در اختیار سپاه خرمشهر بود.

جزیره مینو، در اختیار نیروی دریایی، شهر آبادان در اختیار سپاه آبادان، منطقه ذوالفقاریه، ایستگاه سه و ایستگاه هفت و فیاضیه در اختیار نیروهای اعزامی و خسروآباد تا دهانه خلیج فارس تقریباً 160 کیلومتر مرز آبی، در اختیار نیروهای ژاندارمری بود و همه زیر نظر ستاد عملیات جنوب - آبادان قرار داشتند.

حضور روحانیت

حجج اسلام میر محمدی، قاسم علی حسامی در دارخوئن و سید ماشاءالله حجازی(1)

و عبدالله حاجی صادقی در سپاه خرمشهر(2)

مستقر بودند، حاج آقا علی محمد طالبی در ذوالفقاریه و حاج آقا میردامادی(3)

در ستاد

ص: 77

1- این دو بزرگوار در دوران دفاع مقدس به درجه رفیع شهادت رسیدند.

2- ما در هتل بین المللی آبادان بودیم، سپاه خرمشهر در هتلی بنام پرشین مستقر بود و نیروهای جنگ های نامنظم فدائیان اسلام با فرماندهی آقای هاشمی که بعداً شهید شد در هتل بعدی بنام هتل کاروان مستقر بودند. این سه هتل آسیب دیده هم ردیف یکدیگر، ساختمان محکمی داشتند و نیروهای رزمنده در طبقات پایین آنها مستقر بودند.

3- حجت الاسلام والمسلمین سید محمد حسن میردامادی از روحانیون فاضل، خوش فکر، انقلابی و اهل تهران بود و در طول دفاع مقدس در جبهه های نبرد حق علیه باطل حضور داشت و هم اکنون در فناوری اطلاعات و آی تی استاد تمام و از نام آوران این تخصص و صاحب نظر و صاحب سبک می باشد و هم اکنون نیز افتخار رفاقت با ایشان برای بنده سعادت است.

عملیات جنوب آبادان و محمدرضا حقانی در اعزام مبلغ و یکی دو نفر دیگر در خود شهر مستقر بودند.



جمعی از روحانیون با فرماندهان دفاع مقدس

تحویل سال

شب سال تحویل 1360 با سه نفر از نیروهای گروه به جبهه فیاضیه آبادان ملحق شدیم و دو روز بعد برای تحویل گرفتن خط از نیروهای تهران به فرماندهی شهید کلهر، همراه گروه، به فیاضیه منتقل شدیم. جبهه فیاضیه دارای 12 ایستگاه در لب بهمن شیر، از پاسگاه سه تا دوازده بود و یکی دو مرز خاکی در برابر نیروهای عراقی که از خرمشهر برای اشغال آبادان آمده بودند قرار داشت.

ص: 78

حاج آقا میردامادی وقتی بعد از سه ماه مأموریت قصد بازگشت به تهران داشت، مرا دید و بلافاصله از فرمانده ستاد آقای جعفر مدنی زادگان (1)

تقاضا کرد تا با حاج احمد کاظمی برای مأموریت بنده به ستاد هماهنگی کند تا بروم بجای خودشان در مستقر شوم، اما حاج احمد این تقاضا را نپذیرفت.

چند روزی گذشت، تا این که بیسیم مرا به ستاد عملیات جنوب آبادان احضار کرد، وقتی موضوع با حاج احمد مطرح شد ایشان گفت: برو ببین چه کار دارند، اما من روحانی گروهم را به کسی نمی دهم! یکی دو هفته درگیر این موضوع بودم تا این که در نهایت قرار شد به صورت چرخشی چند روز در ستاد و چند روز در فیاضیه باشم و به امور رسیدگی کنم. البته کار سخت و مسئولیت سنگینی بود اما تمام تلاش خود را کردم تا از پس آن بر بیایم...

جبهه فیاضیه آبادان

زمانی که در فیاضیه بودم، جای ثابتی نداشتم، برای برگزاری کلاس و نماز پیاده از یک پاسگاه به پاسگاه دیگر که حدود یک و نیم کیلومتر فاصله داشت، می رفتم.

میان مسئولیت هایی که بر عهده داشتم زمانی که یکی از نیروها به درجه رفیع شهادت رسید، حاج احمد با توجه به معرفت و دید بازی که

ص: 79

1- جناب آقای جعفر مدنی زادگان اهل آبادان و فرد بسیار وارسته و متخلق به اخلاق اسلامی بود یادم هست در گرماگرم تابستان که ماه رمضان بود؛ روزه می گرفت و در پخت غذا و توزیع نهار ظهر برای رزمندگانی که همه مسافر به حساب می آمدند؛ کمک می کرد.

داشت، از من خواست خاطرات و چگونگی شهادت او را ثبت کنم تا یاد و نامش در تاریخ دفاع مقدس ماندگار باشد.



حجج اسلام شهید دهقان و سید محمدحسن میردامادی



خنثی سازی مین



جبهه فیاضیه آبادان رزمندگان استان اصفهان سال 1360



جبهه فیاضیه آبادان رزمندگان استان اصفهان سال 1360

به دستور بنی صدر برای هر قبضه خمپاره به سپاه، سه سهمیه گلوله و به ارتش بیست سهمیه گلوله خمپاره می دادند و حاج احمد به عنوان فرمانده جبهه فیاضیه، با ذکاوتِ منحصر به فردی که داشت، برای ارتش و سپاه دیدبان⁽¹⁾

خط مشترک گذاشته بود و در کنار هر قبضه خمپاره سپاه، یک قبضه خمپاره ارتش قرار داده بود، تا کمبود سپاه را با گلوله خمپاره ارتش هم پوشانی کند.

بعضی از شب ها برای کمک به نیروهای خمپاره زن به یکی از مقرهای خمپاره با فرماندهی آقای قاسم محمدی می رفتم. وقتی دیدبان درخواست خمپاره می کرد باید بر اساس مساحت، ارتفاع و خرج آن محاسبه می شد تا اشکالی در پرتاب بوجود نیاید. با آن که این محاسبه زمان مختصری می برد اما گاهی هدف جایجا می شد و نظر دیدبان را تأمین نمی کرد.

یک مقوای بزرگ برداشتم و چهارچوب همه محاسبات را با فرمول ثبت کردم تا با اعلام دیدبان، پرتاب خمپاره معطل محاسبات نشود و گلوله سریع تر به هدف بخورد. تا مدتها بعد از این مقوای به عنوان کلید فرمول ها و محاسبات تنظیم پرتاب خمپاره استفاده می شد و به مرور چندین کپی از آن در اختیار دیگر مقرهای قبضه خمپاره قرار دادند...

ص: 82

1- دیدبان اهل کاشان و بسیار متدین و با جرأت بود، در مرز خاکی تا 20 متری عراقی ها می رفت و گاهی من همراه او می شدم. یک ساختمان نزدیک عراقی ها بود، او برای عراقی به فارسی روی دیوار ساختمان پیام رجزخوانی و نصیحت می نوشت و عراقی ها به عربی برای او پاسخ می نوشتند. ایشان در یکی از عملیات ها به درجه رفیع شهادت نایل شد.

پس از مدتی وقتی در مأموریت دیگری به فیاضیه مراجعه کردم دیدم ارتش کتابی در اختیار مسئولین قبضه ها قرار داده که همان فرمول های ابتکاری را در آن درج کرده بودند و مقوای محاسبات در کناری افتاده، سؤال کردم این مقوای چیست؟ گفتند: این را طلبه ای که قبلاً این جا بود تنظیم کرده و ما قبل از کتاب از آن استفاده می کردیم!..

ص: 83



قبضه خمپاره جبهه فیاضیه آبادان



قبضه خمپاره جبهه فیاضیه آبادان

روزی برای دفتر تبلیغات که در آنجا مشغول بودم یک ضبط صوت آوردند که همان روز حاج احمد به دفتر مراجعه کرد و تا چشمش به ضبط صوت افتاد، آن را برداشت و گفت: این را برای جبهه فرستادند نه دفتر!

گفتم: بگذارید 24 ساعت بگذرد بعد آن را از ما بگیرید! یا صبر کنید تا از انبار ضبط صوت دیگری تحویل بگیریم... اما ایشان قبول نکرد و گفت: من این را می خواهم! و ضبط صوت را برداشت و بُرد...

چند روز بعد برای احوال پرسى، سرى به مقّر حاج احمد زدم، ایشان نبود، پیش خودم گفتم بگذار مقابله به مثل کنم و ضبط صوتی که به دفتر دادند را از سنگر بردارم، اما دیدم از نظر اخلاقی درست نیست که در غیاب حاج احمد آن را بردارم... همین که از سنگر خارج شدم، دیدم حاج احمد وارد مقر شد.

پس از احوال پرسى و صحبت مختصر با ایشان خداحافظى کردم و وقتی خواستم سوار ماشین شوم، دیدم ماشین نیست! از نگهبان پرسیدم: ماشین ما چه شد و او گفت: ماشین غذا ترکش خورده و پنچر شده، حاج احمد دستور داد با ماشین شما بروند غذا را بیاورند! به هر صورت نه تنها ضبط صوت را پس نگرفتم بلکه ماشین را هم از دست دادم!...

یک روز بعد از ظهر در پاسگاه 12 کنار برادران قهدریجان بودم، از من سوال کردند: حاج آقا، شما اهل کجایید؟ گفتم: اهل تیران، بزرگ شده اصفهانم...

با تعجب پرسیدند: تیران(1)؟! گفتم: بله، گفتند: چطور شما داخل نجف آبادی ها شدی؟! گفتم: چه اشکالی دارد؟!!

گفتند: هیچی، فقط حاج احمد متوجه نشود که شما اهل تیرانی!

همین که این مطلب را می گفتند حاج احمد با موتور وارد پاسگاه شد و با دیدن این صحنه همه خنده مان گرفت...!

حاج احمد از خندیدن ما متعجب شد و گفت: چرا می خندید؟! من حقیقت را گفتم که: آقایان میگویند حاج احمد متوجه نشود شما اهل تیران هستی و من می خواستم جواب بدهم که شما از راه رسیدید!

حاج احمد گفت: چه جوابی می خواستی بدهی؟

گفتم: می خواستم بگویم فعلاً که یک تیرانی آمده شما نجف آبادی ها را نصیحت کند، این که اشکالی ندارد!...!

... و بعد همه خندیدیم و رفته رفته از آن روز به بعد رفاقتمان با حاج احمد بیشتر شد...

ص: 86

1- رژیم منحوس شاه، با راه اندازی ارادل و اوپاش دو هدف را دنبال می کرد؛ یکی انتقام از انقلابیون و مبارزان و دوم اختلاف افکنی بین دو شهر همسایه، بر این اساس ارادل و اوپاش منطقه را در تیران جمع کرده و برای آتش زدن بازار به نجف آباد گسیل داد، از این رو مردم شریف نجف آباد دل خوشی از مردم شریف تیران نداشتند.



رزمندگان جبهه فیاضیه آبادان



گروه پدافند هوایی ستاد عملیات جنوب _ آبادان



حجج اسلام سید محمد حسن میردامادی و شهید سید اکبر ایوبی

مقر ضد هوایی آبادان سال 1360

دفتر تبلیغات و اعزام روحانیون

دفتر تبلیغات و اعزام روحانیون در ستاد عملیات راه اندازی شد و نیروهای طلبه ای که به جبهه اعزام می شدند را ضمن توجیه در هر جا که نیاز بود مستقر می کردم.

سه ماه بدین روال گذشت تا نیروهای جدید جایگزین گروه اول نجف آباد شدند.

من هم تمایل داشتم با گروه برگردم اما دو موضوع باعث شد بمانم: یکی مسئولیت در ستاد عملیاتی جنوب آبادان و دیگر درخواست حاج احمد که تا استقرار گروه جدید و توجیه آنان در جبهه بمانم و اگر روحانی ندارند

پایان مأموریت، چند نامه از ستاد عملیات برای حوزه های علمیه اصفهان، قم و مشهد مبنی بر ضرورت اعزام روحانی به جبهه های جنوب با خود بردم.

وقتی برای بار دوم به جبهه برگشتم، هفت روحانی که همگی از دوستانم بودند با من همراه شدند: حجج اسلام ایوبی، عطایی، نظریان، جعفریان، محسنی، عبداللهی و شفیعی زاده، عزیزانی بودند که با هم به آبادان آمدیم و هر کدام در یکی از جبهه های خرمشهر، جزیره مینو، خسروآباد، دهانه خلیج فارس و دفتر مستقر شدند.

ص: 90

داعیه برادران باطنی و بیرونی
کتاب اصلاح در ایجاد حکامان و حواری
بسمه تعالی

شماره ۱۳۶ - ۲ - ۳

تاریخ ۱۵ فروردین ۶۷

پیوست ندارد



حکم مأموریت

به: برادر حسن منورزاده
مأموریت داده میشود که از تاریخ ۱۵ فروردین ۶۷ بمدت ۱۰ روز
در معیت برادر سید علی ارباب
بمقصد ارمنجان و بابل
بمنظور تفحص و اطمینان از اوضاع و احوال و همکاری با
عزیمت نمایند و پس از مراجعت گزارش کار خود را فوراً ارائه دهند.

وسيلة مسافرت: ترسین
ملاحظات: از برادران و سایر مسئولین و نمایندگان و سایر همکاران را
مبارک باد

واحد: برادران محمد
اعزام کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
امضاء: ۱۳۶۷
انقلاب اسلامی آبادان

بسمه تعالی
انصار فوق العاد
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
اصفهان

حکم مأموریت برای دعوت روحانیون به جبهه

در این سفر پدرم نیز داوطلبانه همراه شد. با یک مینی بوس از اصفهان حرکت کردیم، ایشان مرتب موج رادیوی کوچکش را تغییر می داد و زیر لب سخن می گفت. رزمنده ای پرسید: این پیرمرد را برای چه به جبهه می آورید؟!... صدای رادیو را بلند می کرد تا به گوش همه برسد و همین که به صدای عربی یا انگلیسی می رسید می گفت عجب...، لااله الا الله...، و گاهی هم به مزاح کلماتی که مشخص نبود از چه زبانی است بیان می کرد و من در پاسخ به آن رزمنده گفتم: ایشان مسئول روحیه دهی به نیروهاست و برای جنگ روانی با دشمن آمده است! از این رو سخت جذب او شده بودند و با جو زیبایی که درست کرده بود خستگی سفر با مینی بوس را از همه دور می کرد.



کارت شناسایی

پدرم پشتیبانی و تدارکات دفتر تبلیغات ستاد عملیات را به عهده گرفت و پذیرایی، اسکان، و خدمات روحانیون را با علاقه تمام انجام می داد. وقتی روحانیون برای پایان مأموریت یا دریافت محصولات تبلیغی و فرهنگی به ستاد می آمدند؛ ایشان خدمات لازم را به آنان می رساند و اگر ساعتی استراحت می کردند، از فرصت استفاده می کرد و عمامه و لباس آنان را می شست و چون هوا گرم بود سریع خشک می شد.

روزی یکی از روحانیون که برای دریافت کمک های تبلیغی به ستاد مراجعه کرده بود و بسیار خسته به نظر می رسید، پدر برای او نهار تهیه کرد و وقتی می خواست برود به او اصرار کرد کمی استراحت کند، بعد برود.

روحانی گفت: راهم دور است و وسیله ندارم، برای این که به شب نخورم و به رمز شب نیاز پیدا نکنم، باید سریع بروم... پدر گفت: وسیله می گیرم تو را برسانند، کمی بخواب...

به هر صورت او را قانع کرد تا استراحت کند! همین که از خواب بیدار شد، دید هیچ یک از لباس هایش نیست، شروع به جستجو کرد، با نگرانی به من گفتم: یکی لباس های مرا اشتباهی برده! گفتم: نگران نباش، پدرم که اصرار داشت استراحت کنی می خواست لباس هایت را مخصوصاً عمامه سفیدت که در سنگر و این گرمای 40 درجه کثیف شده بشوید و بیاورد...

چند دقیقه نگذشت که پدر با لباس های تمیز و خشک شده آمد و آنها را تحویل برادر روحانی داد و او را تا درب ستاد همراهی کرد و با یکی از خودروهایی که از ستاد خارج می شد فرستاد تا مقصد همراهیش کنند.

کارهایی که در حیطه مسئولیت های دفتر تبلیغات بود و در رابطه با آن انجام می شد از قرار زیر بود:

- راه اندازی کتابخانه سیّار برای رزمندگان یکی از این فعالیت ها بود، کتاب ها را در صندوق مهمّات قرار می دادیم و به مقرها می بردیم و بعد از دو هفته صندوق ها را جابجا می کردیم.

- تهیه محصولات فرهنگی نیز انجام می شد، جناب آقای نظریان به صورت یک روز در میان با مشقّت بسیار به اهواز می رفت و محصولات فرهنگی از جمله روزنامه و مجله تهیه می کرد و به آبادان می آورد و بنده در مقرها توزیع می کردم.

- برگزاری مراسمات به مناسبت های شمسی و قمری نیز در برنامه بود، در این مراسم از روحانیون و شخصیت های محلی، استانی و حتی کشوری دعوت به عمل می آمد. بعضی مواقع برای شخصیت ها و مسئولین کشوری که به جبهه تشریف می آوردند؛ برنامه حضور در بین رزمندگان گذاشته می شد. آیت الله بهشتی، حجت الاسلام والمسلمین باهنر، وزیر آموزش و پرورش دولت شهید رجایی و خود شهید رجایی نخست وزیر، از جمله این شخصیت ها بودند و حضورشان بین رزمندگان بسیار تأثیرگذار بود.

- یکی دیگر از فعالیت های دفتر، ارتباط و هماهنگی بین ارگان ها و نهادهای انقلابی مستقر در شهر بود. به همین منظور مسئول روابط عمومی سپاه آبادان طی حکمی بنده را رابط جبهه های آبادان معرفی کرد تا موفقیت بیشتر نصیب گردد.

- بررسی نیاز خطوط جبهه به روحانی فعالیت دیگری بود که با بازدید(1)

از خطوط جبهه و تقویت روحیه ی رزمندگان، انجام می شد.

ص: 95

1- یک تویوتا وانت زرد دو کابینه صفر کیلومتر که شیشه های آن توسط خمپاره شکسته بود و هیچ جای سالمی نداشت در اختیار دفتر گذاشتند و ما به خاطر گرمای شدید آبادان چفیه روی صورتمان می انداختیم و رانندگی می کردیم.

شماره ۱۱۰ - ۳۰
تاریخ ۷ شهریور ۶۷
پست ۱۱۰۰۰



«بِسْمِ اللَّهِ كَيْفَ حَكِيمٍ جَدِيدٍ مَسْرُوعِي»

«معرفی نامه»

بدینوسیله برادر روحانی حسن منوچهری، مسئولیت تبلیغات و فرستادن

مجموعه مطبوعات را در رابطه با طبع و توزیع آن در ظرف این واحد معهد

این واحد به عهده، لذا از برادر تقاضا دارم جهت نشر و توزیع آن اقدام

این رشت خاطر همکاری لازم را با شماره مسلسل ۱۱۰۰۰
«به امید نصرت تبار ایمان برکت»



معرفی نامه مسئول تبلیغات ستاد عملیات جنوب

تاریخ ۱۳۸۰، ۵، ۱۹
شماره ۱۴۷۷ - ۴ - ۲۰۱۱
پوست



از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران
به: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان
موضوع: همکاری

به اطلاع می‌رساند که جناب حسن صفی‌زاده از تاریخ ۲۲، ۱۳، ۵۹ الی ۲۰، ۲۰، ۶۰ در رابطه عمومی این سپاه مشغول فعالیت بوده و ضمن قدر دانی از همکاری ایشان انتظار داریم که آن سپاه همکاری بیشتری در رابطه با امور تبلیغاتی و روابط عمومی با این سپاه نماید. قبلاً از همکاری شما نهایت تشکر را داریم والسلام

از سوی جانشین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
آذربایجان - جردای



صمیم

روزی برنامه بازدید از جبهه های ژاندارمری داشتیم؛ با حاج آقای اکبری مسئول سازمان تبلیغات آبادان و پدرم به خسروآباد رفتیم. پدرم یک مسلسل یوزی روی شانه و یک چفیه به گردن بسته بود! (آن روزها هنوز چفیه مرسوم نشده بود) از آن جایی که سش زیاد بود؛ هرکس چشمش به او می افتاد فکر می کرد از چریک های فلسطینی هست و همه جذب او می شدند... پدرم با این هیبت و سخنانی که می گفت روحیه خوبی به رزمنده ها می داد و هر موقع می خواستیم بازدید برویم حاج آقای اکبری می گفت پدرت را همراه خود بیاور.

اقامه نماز در جهاد اصفهان

در مأموریت دوم نزدیک خرمشهر شب ها برای نماز مغرب و عشا، به جهاد اصفهان می رفتیم.

نیروهای جهاد نجف آباد با مسئولیت شهید پارسا و شهید حجتی مستقر بودند.

نماز اقامه می شد و بعد از آن چند دقیقه نسبت به شرایط زمان و مکان، مناسبت های روز، دفاع مقدس و موضوعات مرتبط صحبت می کردم و پس از شام به مقر ستاد عملیات برمی گشتم.

در آن اوضاع بازگشت به مقر ستاد بسیار دشوار و خطرناک بود، چرا که مسیر جهاد به ستاد از سه راه جزیره مینو و جاده فرودگاه می گذشت و

پل شناوری از بشکه، روی بهمن شیر مستقر کرده بودند تا راه را به آبادان کوتاه کنند، دو بشکه در عرض و حدود شصت بشکه در طول آن قرار داشت. عراقی ها از سه راه بهمن شیر و کارون، با رها کردن دو عدد دُبه⁽¹⁾ پل شناور بشکه ای را خراب کرد و دو دُبه همان جا گیر کرده بود!

پس از اینکه همراه حاج احمد از جبهه فیاضیه بازدید کردیم به طرف آبادان حرکت کردم و با خراب شدن پل شناور بشکه ای مواجه شدم! کمی آنجا توقف کردم و به فکر فرورفتم و با خود گفتم بهتر است این دو دُبه را با لولاهای بزرگ به هم وصل می کردند و یک پل شناور حسابی بدون هزینه درست می شد...

شب که برای نماز به ستاد جهاد اصفهان در خرمشهر رفتم. پیشنهاد خود را مطرح کرده و گفتم: یک لوله با اینج بزرگ را با اندازه های پنجاه سانتی متر قطعه قطعه کنید و به صورت راست به دُبه ها جوش دهید و سپس با یک لوله با اینج کوچک تر آنها را به هم وصل کنید و با کمک چند خودرو و بکسل در دو طرف رودخانه آن را زمانی که بین جزر و مد هست مستقر نمایید.

پس از ارائه پیشنهادم متوجه شدم آمادگی برای این کار در آنها وجود دارد و خود آقایان هم در فکر چنین کاری بودند اما درباره چگونگی انجام

ص: 100

1- دُبه شناوری است که برای ترابری اشیای بزرگ یا حجم نسبتاً زیاد از کالا یا مواد بر روی آب بکار می رود و دارای موتور یا پیشران نیست و قایق یا کشتی باید آن را حرکت دهد یا در مسیر حرکت آب قرار گیرد.

آن فکر می کردند که سرانجام با همت جهادگران جهاد اصفهان و هماهنگی با ستاد عملیات و حاج احمد کاظمی طرحی که ارائه دادم عملی گردید و یکی از محکم ترین و کم آسیب ترین و استراتژیک ترین پل های بهمن شیر ساخته و تکمیل شد.

بقیه پل ها در طول جنگ یا به طور کامل تخریب و از مدار استفاده خارج شدند یا چندین بار با راکت آسیب دیدند و تعمیر شدند، در حالی که این پل شناور فیاضیه یادگار جهاد اصفهان، تا پایان دفاع مقدس بدون آسیب باقی ماند...

آن چه اهمیتش را زیاد کرده بود؛ ابتدا بزرگی و عریض بودن آن که دو برابر پل های شناور دیگر بود و اینکه محدودیت رفت و آمد و تردد هم زمان دو خودرو را نداشت و دوم استتار آن در نخلستان بود که آن را از دید جنگنده های عراقی به دور کرده بود.

در نهایت این پل بعد از حمله فاو تنها پلی بود که روی فیاضیه برای ورود و خروج آبادان دوام آورد و باقی آنها توسط راکت هواپیماهای جنگی عراق منهدم شدند.



یار دیرین حضرت امام و نماینده رهبر معظم انقلاب

حضرت آیت الله ناصری و سردار حاج احمد کاظمی

یکی از ابتکارات جهانی جنگ

چند شب قبل از عملیات والفجر 8 به شهید میثمی، نماینده حضرت امام در قرارگاه خاتم الانبیاء عرض کردم که من چند سال آبادان بودم و در جریانم تنها پلی که می تواند دوام بیاورد و می شود روی آن حساب کرد، پل فیاضیه است، با سابقه ای که دارم می دانم دیگر پل ها در برابر جنگنده های عراقی مقاوم نیستند...

ایشان پرسید: چه باید کرد؟ گفتم: در درجه اول بفرمایید دو طرف ورودی پل را عریض کنند تا بهتر بتواند ترافیک را تحمل کند و در درجه دوم تا زمان داریم دستور دهید لوله های بزرگ بیاورند و بهمن شیر را

لوله گذاری کنند و روی آن خاک بریزید تا در برابر حملات راکتی دوام بیاورد و سریع ترمیم شود...

این کار انجام نشد و پیش بینی من محقق شد! بعد از شروع عملیات والفجر 8 تمام پل ها از کار افتادند!... بعدها دو نقطه بهمن شیر را بدون لوله با خاک پُر کردند و طرح ارائه شده روی ارون درود اجرا شد و پُل فجر نام گرفت و به این ترتیب؛ یکی از ابتکارات جهانی در جنگ به نام رزمندگان اسلام رقم خورد...

شب های عملیات

جبهه ایستگاه هفت نزدیک ترین خط به شهر بود، فرماندهی خط را سردار محمد جعفر اسدی(1) و مسئولیت عملیات را سردار مرتضی قربانی(2)

عهده دار بود و شب های عملیات با دوستان طلبه و روحانی که در ستاد بودند برای شرکت در عملیات به خط ایستگاه هفت می رفتیم...

ص: 103

1- سردار محمد جعفر اسدی اهل شیراز بود و در طول 8 سال دفاع مقدس فرمانده لشکر المهدی استان فارس شد.

2- سردار مرتضی قربانی اهل اصفهان بود و در طول 8 سال دفاع مقدس فرمانده لشکر 25 کربلا استان مازندران شد.



حجت الاسلام سيد محمدحسن ميردامادي و سردار اسدي

پس از اذان صبح، نماز که خوانديم از زير لوله های نفت آبادان کنار جاده ايستگاه هفت حرکت كرديم، زير لوله ها كه كانالی کنارش زده بودند مستقر شديم تا اعلام حمله شود.

عراقی ها از زير خاكريزشان جلوی خاكريز ما كانال زده بودند و روی زمین تيربار گذاشته بودند و زير لوله ها را با تيربار می زدند! خمپاره شصت هم بيداد می كرد.

شايد عمليات ما لورفته بود، به همين خاطر دستور حمله ای نرسيد! تقريباً هر بيست يا پنجاه متر بچه ها زير لوله ها چاله ای كنده بودند و در آنها مستقر شدند كه با هر خمپاره حداقل يك يا دو نفر زخمی می شدند!

متوجه شدم حاج آقای ميردامادی سيد بزرگوار، زخمی شده و برگشته، جلوی ما هم يکی دو نفر زخمی شدند! من همراه دو نفر؛ يك آرپی جی زن و كمک آرپی جی بودم...

خمپاره ای زدند و آرپی جی زن ما افتاد و آرپی جی ها هم آتش گرفت، من و همراهم شروع کردیم آتش خرج آرپی جی ها را خاموش کنیم اما نمی شد، سریع آنها را باز کردیم تا همان جا منفجر نشوند.

در همین حال دیدم کمک آرپیجی هم زخمی شد و افتاد، بیسیم چی هم زخمی شده بود، من بیسیم زدم و درخواست کمک کردم!

آمدند زخمی ها را یکی پس از دیگری بردند، باز به آقای قربانی پیام دادم: بچه ها دارند یکی یکی زخمی می شوند، آفتاب هم در حال طلوع کردن است، اگر قرار نیست برنامه ای باشد افراد را برگردانیم...

به اجبار برگشتم و به آقای قربانی گفتم از تعدادی که رفتیم تقریباً چهار پنجم ما زخمی شدند! کسی نمانده و اگر بقیه هم بمانند تا ده دقیقه دیگر زخمی می شوند.

به هر صورت با ستاد هماهنگی شد و نهایتاً دستور برگشت نیروها را گرفتیم...

به راستی یک طلبه روحانی میان آن همه آتش و دود چه می کرد!...

تنها یک چیز می توانست امثال مرا بدون ادعا و ترس از مرگ، در آن هیاهو قرار دهد، عشقی که از کودکی آموختیم... عشق به اسلام و حضرت اباعبدالله الحسین و دفاع از دین و مقابله با ظلم و استبداد... چیزی که نه بنده طلبه؛ بلکه همه همزمان و دوستانم از نوجوان و سالمند، طلبه و کارگر، سرمایه دار و کشاورز، بسیجی و دیگر افراد ملت... را کنار هم قرار داد و به یک جهت هدایت کرده و آن روزنهایی از نور و آزادی در تاریخ ایران عزیز بود که سعادت آن نصیب نسل ما شد...



حجت الاسلام سيد محمد حسن ميردامادي و سردار مرتضي قرباني

شهادتی که تقدیرم نشد...

حاج آقای میردامادی پشت سر من با فاصله پنجاه متر زیر لوله های نفت بود، وقتی آرپی جی ها آتش گرفت و بیسیم چپي و آرپی جی زن و کمکش زخمی شدند؛ ایشان تصوّر کرده بود من هم زخمی شدم و بعد از اینکه خودش مصدوم شد در بیمارستان طالقانی هنگامی که بین زخمی ها مرا ندید؛ فکر کرد شهید شدم! همین که وارد ستاد عملیات شدم، همه با تعجب گفتند آقای صفرزاده زنده است، آمد! گفتم مگر چه شده؟! گفتند حاج آقای میردامادی گفت شما شهید شدید!.. گفتم: خودش کجاست؟ گفتند: ایشان از ناحیه پا زخمی شده و در بیمارستان طالقانی بستری است.

خود را به بیمارستان رساندم، تا چشمش به من افتاد با فریاد و تعجب گفت: آقای صفرزاده تو شهید نشدی؟! گفتم: بادمجان بم آفت ندارد و مرا در

آغوش گرفت و به دیگر زخمی ها معرفی کرد... نمی دانم به آنها چه گفته بود که همه آمدند با من روبوسی کنند!...

دشواری های خطوط ژاندارمری

در راستای بازدید از خطوط عملیاتی جبهه، وقتی به خطوط نیروهای ژاندارمری در خسروآباد می رفتیم؛ دو مشکل اساسی ما را ناراحت می کرد؛ یکی فقدان شعبه عقیدتی سیاسی و دیگری عدم تعویض نیروها بود که اثر بسیار نامطلوبی در وضعیت روحی آنها گذاشته بود.

نیروهای مستقر در جبهه خسروآباد، جمعی هنگ ژاندارمری آبادان بودند که از ابتدای جنگ در آن جبهه مستقر بودند و موقع مرخصی با آماده باش مواجه می شدند و بعضاً چهار یا پنج ماه، برای سر زدن به خانواده، اجازه رفتن به مرخصی نداشتند و این روحیه نیروها را بسیار خراب کرده بود...

اقدام برای رفع مشکلات ژاندارمری

با مسئول ستاد عملیات، آقای مدنی زادگان صحبت شد و ایشان طی نامه ای موضوع را به ریاست عقیدتی سیاسی ژاندارمری کل (1) منعکس نمود.

منعکس نمود.

من هم طی مأموریتی به تهران پیگیر موضوع شدم و وقتی مشکلات جبهه ژاندارمری آبادان را به ایشان انتقال دادم، از من خواست تا جلسه

ص: 107

1- ریاست عقیدتی سیاسی ژاندارمری کل، جناب آقای غلامحسین کرباسچی (دبیرکل حزب کارگزاران سازندگی امروز) که از طرف حضرت امام خمینی منصوب شده بود.

دیگری با هم داشته باشیم و وقتی به دفترشان مراجعه کردم، حکم ریاست عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان را به من تحویل داد و تأکید کرد با این مسئولیت بازگردم و مشکلات آن یگان را بررسی و برطرف کنم.

ابتدا مقاومت کردم اما با صحبت و استدلالی که داشتند مجبور به پذیرش شدم و با حکم این مسئولیت به آبادان بازگشتم...

تشکیل شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان

وقتی به آبادان برگشتم دفتر تبلیغات ستاد را تحویل حاج آقای محسنی دادم و برای راه اندازی شعبه عقیدتی سیاسی به هنگ ژاندارمری مراجعه کردم و پس از دروسرهای اولیه و کارشکنی های بعضی از افراد؛ بالاخره با عنایت حضرت حق و با همکاری فرماندهی، معاونت ها و نیروهای متعهد؛ شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان راه اندازی (1) شد و با کمک همان نیروها و حضور روحانیون و تعدادی از رزمندگان؛ فعالیت خود را شروع کردم.

طی مأموریتی به اصفهان، دوستان محلی و روحانی را برای کمک دعوت کردم و حجج اسلام: سید جمال الدین میرمحمدی، علی رضا باطنی، عبدالرحیم ذهاب، نیلفروشان، غلام رضا تمنایی و آقایان ولی الله روزبه، نادر قاسمی، پرویز خدابخش، علی اصغر دادخواه برای کمک به جبهه آمدند و هر

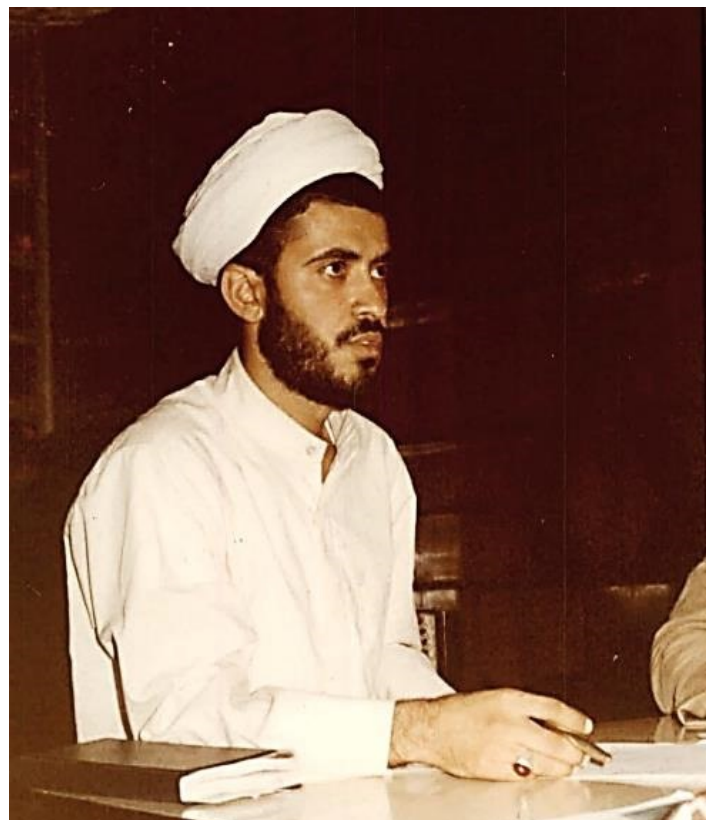
ص: 108

1- ساختمان ستاد هنگ ژاندارمری آبادان در ابتدای جنگ تخریب شده بود، بنابراین ستاد به ساختمان بانک سپه که به دلیل جنگ تعطیل شده و ساختمان محکمی بود منتقل شد و ساختمان بانک عمران که جنب بانک سپه بود را توسط دادستانی، برای تشکیل شعبه عقیدتی سیاسی در اختیار گذاشتند.

کدام، فعالیت‌های را به عهده گرفتند و با زیر پوشش قرار دادن تمامی خطوط؛ تا حدودی حال و هوای جبهه ژاندارمری را عوض کردیم.



روحانیون و نیروهای اعزامی از اصفهان



عقیدتی سیاسی هنگ آبادان

مدتی گذشت تا این که آقای کرباسچی طی سفری به آبادان، ضمن بازدید از خطوط جبهه، از نزدیک با مشکلات نیروها آشنا شد و قول داد پیگیری نماید...

اما روزها گذشت و از جابجایی نیروها خبری نشد، طی نامه ای به آقای کرباسچی نوشتم اگر همکاران ما در تهران نمی توانند مشکل را حل کنند، بنده استعفا دهم و برای پیگیری به تهران بیایم، و رونوشت نامه را برای تمامی مقرها فرستادم!

ارسال نامه هم در نیروها اثر گذاشت، هم در تهران جنب و جوشی ایجاد کرد.

با تدبیر امام خمینی فرماندهی ژاندارمری را به یک افسر عالی رتبه و متعهد ارتشی دادند و ایشان در اولین مأموریت خود به آبادان آمد و در نهایت ابلاغ جا به جایی نیروهای هنگ آبادان با نیروهای تازه نفس، صادر شد و به سمع و نظر نیروها رسید.

بعدها از دوستان شنیدم: در صبحگاه ذکر خیری از حقیر شده و همه برای سلامتی آقای صفرزاده که مسبب حل مسئله شد صلوات فرستادند...

در شرایط عادی در حال ورود یا خروج فرمانده از ستاد فرماندهی؛ دژبان باید با سوت زدن دیگران را خبردار کند و همه به احترام بایستند تا فرمانده رد شود. این حالت، در وضعیت جنگی باید ترک می شد، اما فرمانده بسیار منضبط و مقتدر آنجا؛ دژبان را از این اقدام باز نداشته بود و این موضوع افراد را رنج می داد! یکی دو مرتبه به دژبان تذکر دادم اما اثر نکرد.

یکی از روزها در لحظه سوت زدن دژبان، خمپاره ای می آید و یک نیروی ایستاده به احترام، زخمی می شود. همه اعتراض کردند اما کسی جرأت نداشت فرمانده را از این عمل باز دارد و این مشکل را دائماً با من در میان می گذاشتند، به دژبانی گفتم: دیگر سوت نزن! گفت: نمی شود دستور است!

یک روز به محض اینکه به دژبانی رسیدم، در حالی که فرمانده پشت سر من نزدیک می شد، دژبان سوت زد! فکر کردم برای من این کار را انجام داده!

پیش خود گفتم: عجب! قرار بود برای فرمانده سوت نزنند، حالا برای من هم سوت می زند! بعد فرمانده را دیدم که داخل شد... رفتم پیش دژبان و گفتم: سوت را بده ببینم، تا سوت را داد، آن را روی یکی از ساختمان های مجاور پرت کردم و گفتم: دیگر صدای سوت را نشنوم و الاً تو را به خط می فرستم، هرچند که از خدا خواسته بود!...

دفعه بعد که فرمانده آمد و ایشان سوت نزد، فرمانده علت را جویا شد و دژبان گفته بود: حاج آقای صفرزاده سوت مرا گرفت و روی پشت بام پرت

کرد و گفت دیگر حق نداری سوت بزنی! فرمانده هم وقتی موضوع را شنید می گوید: دیگر لازم نیست سوت بزنی... و این گونه همه از شر سوت دژبان راحت شدند.

متحول شدن فرمانده تندخو

فرمانده یکی از گروهان های خط ژاندارمری سروانی بود که می گفتند تندخو است و دست بزنی دارد، روزی سربازی که پیراهنش خونی شده بود آمد و گفت: فلانی مرا زده. توسط بیسیم او را احضار کردم و گفتم فردا صبح ساعت 7 باید در عقیدتی سیاسی باشد.

ایشان فردا ساعت 2 بعد از ظهر با لباس و پوتین پُر از گِل که شاید ظاهر سازی کرده بود آمد! مرا خبر کردند، بدون این که اجازه بدهم وارد عقیدتی سیاسی شود، گفتم بماند تا بیایم! حدود یک ساعت در خیابان جلوی عقیدتی سیاسی معطل شد، سپس به سراغش آمدم و در حالی که در منظر نیروها، با هم قدم می زدیم، دو ساعتی دوستانه با او صحبت کردم! خیلی توپش پُر بود و از نبود امکانات و دوری خانواده و لغو مرخصی شکایت می کرد.

همین که قدم می زدیم و صحبت می کردیم آرام آرام دست از لجاجت برداشت و در نتیجه شروع به عذرخواهی کرد و قول داد دست از رفتارهای ناپسند بردارد و خود را کنترل کند....

این گذشت تا سال 1383 که با تعدادی از مسئولین دفاتر نمایندگی ولی فقیه در پدافند نیرو هوایی سپاه، به فرماندهی سردار حاجی زاده برای بازدید از جبهه به اهواز رفتیم.



بازدید روحانیون از محل شهادت دکتر چمران



بازدید از مزار شهدای هویزه

وقتی از دهلاویه و محل شهادت شهید دکتر چمران و سالن موزه دیدن کردیم؛ سرهنگی سراغ حاج آقای صفرزاده را می گرفت(1)،

تا مرا دید نزدیک آمد و احترام نظامی محکم و استواری انجام داد که همه حضار متوجه او شدند!

سپس گفت: حاج آقا مرا می شناسید؟! نگاهی به او کردم و اسمش را روی سینه اش خواندم، دیدم همان سروان است که حالا ارتقاء درجه یافته و فرمانده نیروی انتظامی سوسنگرد شده است! گفتم: بله جناب سرهنگ! روبه همه روحانیون و افراد حاضر در سالن کرد و گفتم: من توسط این آقا تربیت شدم، از آدمیت چیزی سر در نمی آوردم و این حاج آقا مرا آدم کرد، ایشان برخوردی با من داشت که تا آخر عمر به او مدیونم. و من گفتم: ایشان شکسته نفسی می کند و با او گرم گرفتم و پس از اتمام بازدید، تا خروجی سوسنگرد ما را بدرقه (اسکورت) کرد.

سرباز، بالاتر از فرمانده

در یکی از مقرهای ژاندارمری مشکلی پیش آمده بود، قرار شد یک نفر از فرماندهی و یک نفر از عقیدتی سیاسی برای بررسی موضوع به محل اعزام شوند. از فرماندهی یک سرهنگ و از عقیدتی سیاسی یک سرباز(2)

معرفی شد.

ص: 114

1- سرهنگ نیروی انتظامی

2- این سرباز اهل شیراز و یکی از بهترین بسیجی های جبهه بود، نماز شب و اول وقتش ترک نمی شد، قرآن را زیبا و عالی تلاوت می کرد، از نظر اخلاقی و رفتاری سرآمد همه بود و از نظر هوش و زیرکی انسان عجیبی بود.

صبح که آمدند سوار ماشین شوند دیدند نماینده ما یک سرباز است! خیلی به جناب سرهنگ برخورد، آمد درب عقیدتی سیاسی با عصبانیت گفت: حاج آقا صفرزاده بدتر از این نمی توانستید به من توهین کنید؟! من جناب سرهنگ این مملکت، نماینده هنگ ژاندارمری می خواهم بروم بازرسی، شما یک سرباز را به عنوان نماینده هم تراز من کرده اید؟!

گفتم: من عذرخواهی می کنم، شرمنده هستم، کسی را ندارم، ما همه سربازیم، اگر ناراحتید، خودم در خدمت باشم! البته بنا بر تجربه ای که شما دارید بهتر بود وقتی برگشتید، آن موقع قضاوت کنید...

خلاصه با تلخی رفتند و عصر که برگشتند، جناب سرهنگ مستقیم پیش من آمد و گفت: از صحبتی که صبح با شما داشتم عذرخواهی می کنم، من به انتخاب شما افتخار می کنم، این که ژاندارمری چنین انسان هایی دارد به خود می بالم، ایشان استاد اخلاق است، ایشان به من درس زندگی داد، فکر نمی کردم یک جوان این قدر از نظر روحی متعالی شود و اوج بگیرد، من او را به عنوان فرمانده خودم قبول دارم.

در نهایت این سرباز بسیجی طوری برخورد کرده بود که هرگاه برای بازرسی می خواستند بروند تمایل داشتند او همراه شان باشد.

کارت پایان خدمت با شهادت

سرباز دیگری داشتیم وقتی زمان خدمتش تمام شد، پایانی نرفت و به بهانه این که کارت پایان خدمتش بیاید؛ در عقیدتی سیاسی ماند! وقتی

کارت پایان خدمتش آمد باز دل نمی کند که برود... به او گفتم: برو سَری به پدر و مادرت بزن و اگر خواستی به عنوان بسیجی نامه بگیر و دوباره بیا.

خلاصه با اصرار گفت پایان هفته با فلانی می روم اما سریع برمی گردم. پایان هفته خداحافظی کرد و رفت... یک ساعت بعد خبر آوردند همین که می خواست سوار مینی بوس شود؛ کنار او گلوله خمپاره منفجر می شود و به شهادت می رسد!...

حمام یک روز در میان

یکی از مقرهای خط ژاندارمری که در اختیار پادگان آموزشی خسروآباد بود، فرماندهی داشت به نام سرگرد آریافر. ایشان فرمانده لایق و بسیار منظم و منضبط بود و به ظواهر اشخاص بسیار توجه می کرد و در مجموع دیسیپلین خاصی داشت...

در بعضی از بازدیدهایی که از آن خط به عمل می آمد لازم بود سراغ ایشان بروم و مطالبی را منتقل کنم.

همین که در دفتر ایشان حاضر می شدم به سربازش دستور می داد: آرایشگر را صدا بزنید و برای حاج آقا لباس بیاورید تا دوش بگیرد!⁽¹⁾

به ایشان می گفتم: نیرویی که در خط تردد دارد بهتر از این نمی تواند خود را تمیز نگه دارد و ایشان می گفت: شما باید یک روز در میان بیایید این جا دوش بگیرید و لباس های خود را برای شستشو به لباسشویی بدهید!...

ص: 116

1- در گرمای 40 درجه آبادان و حضور در سنگرها، لباس به خصوص عمامه سفید، سریع کثیف می شد و شوره می زد و کمتر می شد به موقع شستشو شود.

ایشان به سبب همان نظم و ترتیب (و دیسپلینی) که داشت، نمی گذاشت نماز جماعت پادگان ترک شود، بعضی مواقع گله می کرد: که ما دو روز است امام جماعت نداریم و از شما خبری نیست! این که می گویم یک روز در میان بیا، برای این است که امام جماعت هم نداریم؛ برای ما روحانی بفرست. بارها می گفت: همه روحانیون را بفرست تا این جا حمام کنند تا نماز جماعت ما هم به راه باشد...

روزی بعد از بازدید خط و کمک به سربازها در ساخت سنگر؛ با کفش های گلی و لباس های خاکی و شوره زده به سراغش رفتم!

تا از پشت پنجره مرا دید فریاد زد نیا تو!... همان جا بایست!... و سریع سربازش را خبر کرد تا به وضع من رسیدگی کند.

هر وقت می خواست از خط بازدید داشته باشد باید از قبل خبر می دادند که قرار است جناب سرگرد بیاید، از او که می پرسیدم چرا سرزده بازدید نمی کنی؟ می گفت: اگر سرزده بروم، بی نظمی ها مشخص می شود و باید همه آنان را تنبیه کنم! خبردار شوند برایشان بهتر است!...

ایشان بعد از جنگ به درجه تیمساری ارتقاء یافت و در یک مأموریت با سقوط هواپیما در مسیر اصفهان تهران به درجه رفیع شهادت نائل گردید. روحش شاد و یادش گرامی...



نیروهای خطوط ژاندار مری خسروآباد آبادان



نیروهای خطوط مرکز آموزش ژاندار مری

شلحه حاج حسین خسروآباد آبادان

فرمانده هنگ ژاندارمری

جا دارد از فرمانده هنگ ژاندارمری جناب سرهنگ خرم رودی هم یادی کنم ایشان با تمام سختی ها و مشکلاتی که وجود داشت، نهایت همکاری را با عقیدتی سیاسی به عمل می آورد و در نهایت در عملیات مرصاد به شهادت رسید. روحش شاد و یادش گرامی...

بعد از ایشان سروان مخلص و وارسته ای در گردان ساحلی بنام حق جو آمد که فرمانده گروهان و مسئول انجمن اسلامی پادگان بود و بخاطر تعهد و عملکرد شایسته، به عنوان فرمانده گردان ساحلی و پس از ترفیع درجه به سرگردی، به عنوان فرماندهی هنگ ژاندارمری منصوب گردید.

از آن جایی که ایشان فرمانده لایقی بود، بعد از دفاع مقدس به ترتیب به فرمانده هنگ ژاندارمری اصفهان و فرمانده هنگ ژاندارمری قم و سپس به فرمانده انتظامی استان خوزستان و استان قزوین منصوب شد و پس از مدتی با درجه امیری بازنشسته گردید و هنوز ارتباط بسیار صمیمی ما با یکدیگر قطع نشده است...

عملیات ثامن الائمه

زمان عملیات ثامن الائمه، مسئول عقیدتی سیاسی ژاندارمری هنگ آبادان بودم، به ستاد عملیات آبادان مراجعه کردم تا مرا به یکی از گردان های عملیاتی معرفی کنند اما فرمانده ستاد، جناب آقای مدنی زادگان موافقت نکرد.

از آن جایی که با منطقه عملیات و شهر آبادان آشنایی داشتم، به مرکز پیام رفتم تا راهنمای نیروها شوم. همین که وارد مرکز عملیات شدم بیسیم برای سه راه پاستوریزه درخواست آمبولانس و تانکر آب کرد و مرکز پیام درخواست را به ستاد عملیات منتقل کرد، ستاد عملیات آدرس دقیق را جویا شد و من منطقه را روی نقشه بررسی کردم و پشت بیسیم آدرس دقیق را با کد به ستاد عملیات دادم!

این در حالی بود که آقای مدنی زادگان پشت بیسیم بود! به صورت رمزی از من پرسید: شما آنجا چه می کنید؟! و از من خواست تا نزد ایشان بروم.

یادم هست وقتی رسیدم دو زخمی را با یک وانت آوردند؛ یکی فرد مُسن و دیگری جوان بود، یک آمبولانس یک تخته رسید.

فوری یکی از این دو زخمی را بلند کردند بگذارند روی تخت، فرد زخمی خودش را کنار کشید و گفت: دیگری را بگذارید! می خواستند دیگری را بگذارند، او هم خود را کنار کشید و گفت: نه ایشان را بگذارید و ببرید!

همان جا یاد داستان صدر اسلام افتادم که برای زخمی ها آب آوردند و یکی گفت دیگری تشنه تر است به او بدهید و وقتی آب را برای زخمی دوم بردند گفت سومی تشنه تر است، آب را به او بدهید و وقتی سراغ سومی رفتند دیدند او به شهادت رسیده است! وقتی برمی گردد سراغ دومی و اولی می بیند آن دو هم به شهادت رسیده اند...

و این گونه مجاهدان برای یکدیگر ایثار و فداکاری داشتند.

روحانی جلیل القدر و کاملی بنام حجت الاسلام عبدالملکی از اساتید حوزه و دانشگاه استان خوزستان؛ ریاست دایره عقیدتی سیاسی ناحیه ژاندارمری خوزستان را در صورتی به عهده داشت که بیش از دو ساعت در روز نمی توانست در مجموعه حضور داشته باشد.

بنابراین با توجه به شرایط جنگی و نیاز به حضور و فعالیت بیشتر؛ طی حکمی، مأموریت تقویت آن مجموعه به من سپرده شد. اخبار موقفیت شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان در همان ابتدای راه اندازی، به ایشان رسیده بود و وقتی با حکم، خدمت ایشان رسیدم، بسیار استقبال کرد و خوشحال شد.

برای راه اندازی معاونت ها و سرو سامان دادن وظایف و مأموریت ها، یک روز در میان از آبادان به اهواز می آمدم!

تا این که مجدد طی حکمی، راه اندازی شعبه عقیدتی سیاسی هنگ سوسنگرد، صادر شد!...

پس از شش ماه فعالیت و رفت و آمد بین اهواز، آبادان و سوسنگرد، مرا بر آن داشت تا مسئولیت شعبه عقیدتی سیاسی هنگ ژاندارمری آبادان را طی صورت جلسه ای تحویل برادر عزیز و بزرگوام حاج آقای میر محمدی بدهم و برای مرخصی و سر و سامان دادن به وضعیت تحصیلی خود سری به اصفهان و قم بزنم...

بیش از دو سه روز نگذشت که تلفن منزل زنگ خورد، یکی از همکاران از آبادان توسط خط تلفن FX ارتباط برقرار کرده بود، بعد از احوال پرسسی تبریک گفت! با تعجب پرسیدم: تبریک برای چه!؟

گفت: مگر اطلاع ندارید؟ حکم ریاست دایره عقیدتی سیاسی ناحیه ژاندارمری خوزستان و ریاست عقیدتی سیاسی شعبه سوسنگرد برای شما و ریاست عقیدتی سیاسی شعبه آبادان برای حاج آقای میرمحمدی و ریاست عقیدتی سیاسی شعبه اهواز برای حاج آقای حجازی صادر و در همه صبحگاه ها قرائت شده!

لذا مجبور شدم به اهواز بازگردم و عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان را تحویل بگیرم و فعالیت خود را دوباره شروع کنم!

پیشنهاد دادند برای اسکان در مهمان سرای ژاندارمری، یکی از بهترین مهمان سراهای نیروهای مسلح استان که همه وزرا و مسئولین کشوری به آنجا می رفتند مستقر شوم، اما نپذیرفتم و گفتم: محل کار برای من مناسب تر است.

بنابراین یک منزل سازمانی روبروی ایستگاه راه آهن اهواز در اختیار گذاشتند، که نه تنها محل اسکان بنده بود بلکه برای دوستانی که مأموریت داشتند به جبهه بروند یا نیروهایی که از جبهه برای کارهای شخصی به شهر می آمدند یا کسانی که می خواستند با قطار به پایان مأموریت بروند و زمانی برای استراحت داشته باشند؛ خیلی مناسب بود.

در حقیقت آن منزل محل استراحت و ایستگاه خوبی برای رزمندگان شده بود.



نشست صمیمی نیروهای عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان



نشست صمیمی نیروهای عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان

حجت الاسلام آقای ناطق وزیر کشور به اهواز آمده بود، در مهمانسرا به من گفت: می خواهم به خط بروم و از رزمندگان دیدن کنم!

گفتم از خط که ممکن نیست ولی برای بازدید از تیپ ها و لشکرها هماهنگ می کنم...

ایشان یک روز را برای بازدید از تیپ ها و لشکرها اختصاص داد. در طول روز از چندین لشکر و تیپ بازدید کرد و ضمن سخنرانی با وضعیت و موقعیت آنان آشنا شد.

شب موقع نماز مغرب و عشا نوبت لشکر 25 کربلا با فرماندهی حاج مرتضی قربانی رسید.

بعد از اقامه نماز و سخنرانی، از درب جلوی نمازخانه به دفتر فرماندهی رفتیم، جمعیت انبوه رزمنده در لشکر به گونه ای بود که خودروی آقای ناطق و دیگر خودروی های محافظ و اسکورت سپاه، کمیته، شهربانی و چراغ گردون ها که حدود 20 تا 30 خودرو بودند(1)،

نتوانستند به راحتی عبور کنند و متوجه ما شوند.

تعدادی از محافظان پیاده همراه ما شده بودند و یکی از محافظین سریع با خودروی استیشن آهواز پادگان خارج شد تا از ورودی دیگر خود را به ما برساند. همین که این خودرو حرکت کرد، همه خودروهای دیگر به

ص: 124

1- به دلیل اینکه سال 60، سال ترور بود معمولاً خودروهای محافظ و اسکورت مسئولین زیاد بود.

خیال اینکه زمان رفتن رسیده یکی یکی به سمت مقصد هماهنگ شده بعدی، یعنی مهمانسرا حرکت کردند.

وقتی از دفتر فرماندهی خارج شدیم دیدیم ماییم و یک خودروی استیشن آهو، بدون بی سیم، حاج مرتضی قربانی گفت: با خودروهای لشکر بروید و حاج آقای ناطق گفت: خیر با همین خودرو می رویم! چهارده نفر بودیم و همه سوار یک استیشن آهو شدیم و تنها کسی که جایش خوب بود، فقط راننده بود!!

در مهمانسرا هر خودرویی که می آمد، بقیه نگاه می کردند تا حاج آقای ناطق را ببینند، اما هر کسی پیاده می شد غیر از ایشان! با خود می گفتند: حتماً در خودروی بعدی است اما وقتی سواره های خودروی بعدی هم پیاده می شدند ایشان را نمی یافتند! تا این که دیدند حاج آقای ناطق وزیر کشور در هیچ یک از خودروها نیست! طبیعتاً در آن وضعیت جنگ و ترور، همه نگران شدند! به دلیل فاصله زیاد، بیسیم هم جواب نمی داد...

بنابراین همه خودروها دور زدند تا برگردند! خیابان مهمانسرا طی شد تا ما از راه رسیدیم، دیدیم همه خودروها با چراغ های گردان در حال برگشت هستند! ما هم سریع به همان خودروهای اول علامت دادیم که دور بزنید، آمدیم...

وقتی جلوی ساختمان مهمانسرا متوقف شدیم، چهار درب استیشن باز شد و افراد یکی یکی خارج شدند! نه پنج نفر، نه هشت نفر، نه ده نفر بلکه چهارده نفر از خودرو پیاده شدیم!!

استاندار و فرماندهان سپاه، کمیته و ژاندارمری و دیگر مسئولین استانی، بجای اینکه به اشتباه خودشان پی ببرند؛ با تعجب می پرسیدند: شما چهارده نفر چطور خود را در یک خودرو جا دادید؟!...

کمک های مردمی

آوردن کمک های مردمی مشکلاتی داشت؛ چراکه یگان های عملیاتی کمک ها را تحویل می گرفتند و مقصد مصرف برای نیروهای آورنده هدایا مشخص نمی شد و اجازه نمی دادند آنها از نزدیک با رزمندگان دیدار داشته باشند!

از قم سه اکیپ کمک های مردمی می آوردند؛ یکی از مدرسه فیضیه و دو تا از بازار... آقایان برقی و اسحاقی از گروه بازار بودند.

یک روز با چند کامیون پر از کمک های مردمی سراغ ما در عقیدتی سیاسی آمدند و گفتند: شما در جبهه خط دارید؟ گفتم: بله، گفتند: کمک های مردمی نیاز دارید؟ گفتم: بله.

گفتند: ما کمک های مردمی را برای تیپ ها و لشکرها می بریم اما نمی بینیم کجا و چگونه توزیع می شود و اجازه بازدید از جبهه و رزمندگان هم نداریم! شما اگر این خواسته ما را عملی کنید، کمک ها را در اختیار خطوط ژاندارمری قرار دهیم! گفتم: اشکالی ندارد و آنها هم بسیار خوشحال شدند. شب را در مهمانسرای ژاندارمری گذراندند و صبح آماده اعزام شدند...

نماینده خطوط ژاندارمری در قرارگاه عملیاتی و رابط بین سپاه و ارتش بود، او را صدا زدم و گفتم: این کمک های مردمی را به همراه این آقایان در خطوط ژاندارمری توزیع کنید.

ایشان گفت: کامیون های شاسی بلند نمی توانند در خط تردد داشته باشند! گفتم تا مقرهای پشت خط با همین کامیون ها بروید و سپس با وانت توزیع کنید و تأکید کردم که آقایان باید ببینند چه وسیله ای در کجا توزیع می شود و خودشان کمک ها را به دست رزمندگان برسانند و اضافه کردم؛ در بازدیدی که همراه با توزیع انجام می دهند نیازهای واقعی را به آنان نشان دهند تا در مرحله بعدی همان نیازها را تهیه کنند و بیاورند...

عصر فردا وقتی در یکی از مناطق عملیاتی بودم به من اطلاع دادند؛ آقایان از خط مقدم برگشته و می خواهند شما را ببینند! گفتم: در مهمانسرا از ایشان پذیرایی کنید و استحمام و استراحت کنند تا بیایم.

وقتی خدمت آنان رسیدم دیدم برخورد و نوع تعامل ما با ایشان خیلی جذاب بوده و بسیار خوشحال بودند و تشکر کردند و گفتند: بعد از ده مرتبه که کمک های مردمی آوردیم، فقط این بار به دلمان چسبید و از این بابت بسیار رضایت داریم و خوشحالیم و توانستیم نیازهای حقیقی خطوط ژاندارمری را لیست کنیم تا در اسرع وقت تهیه و جهت توزیع خدمت برسیم.

ص: 127

1- جناب سرهنگ سپهری فرمانده هنگ ژاندارمری اهواز که به اتهام ثابت نشده او را برداشتند و مسئولیت جدید به او دادند. ایشان در حمله منافقین به صبحگاه ژاندارمری خود را بر روی یکی از اسلحه های منافقین انداخت و توسط چندین گلوله ژسه به شهادت رسید.

از آن پس این گروه هر 45 روز یکبار کمک های مردمی را به منطقه می آوردند. در نوبت دوم هم با بیست موتور تریل(1)

و چند کامیون کمک های مردمی مورد نیاز خطوط ژاندارمری، سر یک ماه حاضری خود را در سیاسی عقیدتی زدند...

ص: 128

1- موتور تریل تازه باب شده بود، آریچی زن و کمک آریچی زن بر آن سوار می شدند و به شکار تانک های عراقی می رفتند.



موتورهای تریل تهیه شده با کمک روحانیون مدرسه فیضیه



موتورهای تریل تهیه شده با کمک روحانیون مدرسه فیضیه

بین عملیات ها، به مسئولیت هایی که داشتم می پرداختم و نزدیک حمله که می شد دوستان به سفارش خودم خبر می دادند تا خود را برسانم.

روزی خبر دادند که: در آستانه عملیات فتح المبین(1)

قرار گرفتیم، خودت را برسان! در 25 اسفند سال 60 با راننده و توپوتا وانت به سمت پادگان دوکوهه حرکت کردیم.

از دفتر اعزام برگه گرفتم و رفتم. وانت را در انبار از وسایلی که مورد نیاز رزمندگان بود و باید به منطقه می رفت، پر کردیم و با گرفتن آدرس تقریبی به سمت دال پری و تیشه شکن حرکت کردیم...

در طول مسیر به یک رودخانه فصلی رسیدیم که سیل در آن جاری شده بود و چون پُل نداشت باید از رودخانه به مسیر خود ادامه می دادیم.

حدود چهل تا پنجاه خودروی سبک و سنگین ایستاده بودند، باید به هر شکلی که بود به راه خود ادامه می دادیم تا به شب نخوریم. در همین موقع یک تریلی زد به آب و حرکت کرد، همین که وسط آب رسید طبق میزان فرورفتگی تریلی محاسبه کردم اگر ما برویم تا رکاب ماشین در آب قرار می گیرد، به راننده گفتم: چهار چرخ را قفل کن و بشین این طرف و خودم پشت فرمان نشستم و با دنده یک به صورت یک نواخت و بدون مکث به دل رودخانه زدیم و از آن طرف بالا آمدیم!

ص: 130

وقتی آن طرف رسیدیم، برگشتم دیدم پس از رد شدن ما همه خودروهای متوقف شده، آرام آرام از پشت سر و مقابل ما حرکت کردند تا خود را آن طرف رودخانه برسانند و به مسیر خود ادامه دهند...

غروب آفتاب به دال پری و سپس به تیشه شکن رسیدیم. شهید پارسا و شهید حجتی را در مقر جهاد نجف آباد ملاقات کردیم و ایشان گفتند شب را بمانید تا صبح شما را ببریم، چون بار داشتیم با تشکر و عذرخواهی، خداحافظی کردیم و با راهنمایی آن دو عزیز به سمت مقر لشکر 14 حرکت کردیم.

در مقر با راهنمایی هم محلی و دوست قدیمی، سردار غلام حسین هاشمی وسایل را تحویل دادیم و خود را به گردان شهید حبیب الهی که آقایان علی محمدی و ایوبی بودند رساندیم.

صبح روز بعد راننده با خودرو برگشت و من برای حمله در گردان ماندم...

تمایل نداشتم هر جایی بروم، چون محصور می شدم و نمی گذاشتند کارهایی که به ذهنم می رسید و لازم و ضروری است، انجام دهم! بنابراین کنار دوستان در همان گردان ماندم تا اینکه شب سال تحویل 61 فرا رسید.

عصر آن روز آماده باش دادند، همه نیروها در بیابانی جمع شدند. شهید حاج حسین خرازی و شهید ردانی پور نیروها را توجیه کردند و بعد از اقامه نماز مغرب و عشا نیروها برای حمله حرکت کردند...

آن شب به دلایلی حمله صورت نگرفت و نیروها برگشتند و فردا شب مجدداً برای حمله آماده شدیم.

مسیر در کنار یک آب راه بود و بخاطر اواخر ماه قمری هوا روشن نبود.

سر یک طناب را به نفر اول و یک سر را به نفر آخر گردان داده بودند تا نیروها متفرق نشوند، اما از آن جایی که در بعضی از مسیرها سیلاب، فررفتگی در زمین ایجاد کرده و مسیر ناهموار شده بود، نیروها در دل تاریکی ناخواسته زمین می خوردند و طناب از دستشان خارج می شد و با نفر جلویی، فاصله می گرفتند و احتمال گم شدنشان زیاد بود و این برای جوان ترهای کم سن و سال که تجربه جنگ نداشتند مقداری سبب تضعیف روحیه می شد.

با آن که من نسبت به وضعیت مسیر آگاهی نداشتم در همان فرورفتگی ها می ایستادم و با جمله "مواظب باش نیوفتی!"

نیروها را هدایت می کردم و در پایان سریع خود را به جلوی گردان می رساندم و در فرورفتگی بعدی می ایستادم با همان روش افراد را رد می کردم. مسیر طولانی و ناهموار بود، از شهید ایوبی و چند نفر دیگر کمک خواستم.

طی همین شیوه آرام آرام با راهنما آشنا شدم که این برای طی کردن مسیر و به سلامت عبور دادن نیروها خیلی مؤثر واقع شد...

این حرکت ادامه داشت تا کل گردان از رودخانه رد شود. نیروها وارد رودخانه شدند و وقتی آن طرف خارج شدند به دلیل وجود نیزار، همدیگر را گم کردند و هر دسته از یک سمت خارج شد و گردان از هم باشید.

با صدا زدن نیروها، توانستیم حدود 80 نفر را جمع کنیم و این در حالی بود که بیسیم چی به دلیل خستگی، بیسیم را رها کرده بود. سریع بیسیم را برداشتم و از راهنما خواستم تا طی تماسی با فرمانده گردان چاره اندیشی کند، وقتی ایشان با فرمانده گردان تماس گرفت، فهمیدیم نیروها سه قسمت شدند!

به راهنما پیشنهاد دادم هر گروه با زدن تیر رسام هوایی موضع خود را نشان دهد و همه به سمت گروهی بیایند که در مسیر اصلی قرار دارد تا گردان در یک نقطه جمع شود.

راهنما پیشنهاد مرا به وسیله بیسیم با فرمانده گردان در میان گذاشت، اما ایشان گفت: همه به سمت من بیایند!

به راهنما گفتم این نظر در صورتی درست است که موضع فرمانده گردان در مسیر اصلی باشد اما اگر او از مسیر اصلی منحرف شده باشد؛ کار درستی نیست، شما قبول کن تا با شلیک تیر رسام ببینیم مواضع سه گروه کجا قرار دارد تا بعد تصمیم بگیریم به کدام سمت برویم...

هر گروه با اعلام قبلی تیر رسام خود را شلیک کردند و مشخص شد آن دو گروه از مسیر اصلی منحرف شده اند و تنها ما با کمک راهنما در مسیر اصلی قرار داریم.

مجدد با فرمانده گردان صحبت کرد و گفت شما و گروه سوم از مسیر منحرف شدید و باید به طرف ما بیایید. باز هم فرمانده گردان نپذیرفت!

از راهنما پرسیدم: یقین داری که ما در مسیر اصلی قرار داریم و آن دو گروه از مسیر منحرف شده اند؟ راهنما گفت: من بیش از بیست بار، در روز و شب، این منطقه را واریسی کردم و شک ندارم.

گوشی بیسیم را برداشتم و خودم را به فرمانده معرفی کردم و گفتم با توجه به نظر راهنما که منطقه را مثل کف دست می شناسد؛ یا همه به سمت ما بیایید و ایشان نپذیرفت.

گفتم حداقل همه به سمت وسط سه نقطه ای که تیر رسام زده شد حرکت کنیم در غیر این صورت ما با کمک راهنما راه خود را ادامه می دهیم تا به خط عراقی ها برسیم!

وقتی فرمانده دید با او این طور محکم صحبت می کنم پذیرفت و به سمت ما حرکت کردند و پس از یک ساعت به ما رسیدند و همه به پیاده روی ادامه دادیم تا به پادگان عین خوش رسیدیم و پس از درگیری یک ساعته، پادگان عین خوش به تصرف رزمندگان اسلام درآمد...

شهید شاملو

وسط پادگان در حال حرکت بودم که راننده مرا صدا زد و گفت حاج آقا صفرزاده این جا چه می کنید؟ دیدم عزیزالله شاملو حسنی(1)

است، گفتم

ص: 134

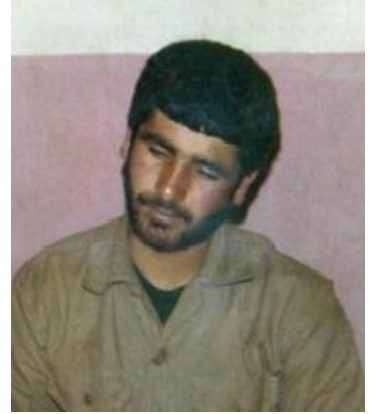
1- عزیزالله شهید شاملو حسنی، درجه دار ژاندارمری بود که در دوران بنی صدر او را از استان های شمالی به اهواز تبعید کرده بودند. ایشان رزمنده چابک و پر تحرک، با انگیزه، با همت، متدین و انقلابی بود. به همین دلیل در ژاندارمری اهواز نگنجید و برای حضور در لشکر 14 امام حسین به سختی مأموریت گرفت و به دلیل ویژگی هایی که داشت، فرماندهی گردان زرهی واحد 106 لشکر امام حسین را به او واگذار کردند.

دنبال شما می گشتم، گفت: بیا بالا و من هم از خدا خواسته سوار شدم. او فرمانده قبضه توپ های 106 لشکر بود.

قبضه توپ های 106 برای سرعت عمل در جابجایی روی جیپ نصب می شود. برادرشاملو برای سرکشی به قبضه ها حرکت کرد، وقتی به یکی از قبضه توپ های 106 رسیدیم دیدم دو گلوله بیشتر ندارد، گفتم دو گلوله برایشان کم نیست؟ او گفت: هر چه گلوله بخواهند در اختیارشان هست، گفتم کجا؟ گفت: هر چند تا لازم باشد زیر هر پل در جاده قرار دارد و برمی دارند!

از ذکاوت و زیرکی ایشان خبر داشتم و این جا به چشم دیدم، چرا که گلوله توپ های 106 را در خودروی جیپ نگهداری نمی کرد تا از خطر انفجار در امان باشند، در کنار خودروی جیپ نگهداری نمی کرد تا سرعت عمل برای جابجایی را از دست ندهند، در انبار و زاغه نمی گذاشت تا در مواقع نیاز نیروها زمان را از دست ندهند، گلوله توپ های 106 را در زیر پل های جاده، جاسازی کرده بود، آن هم پل هایی که ارتفاع آن کمتر از یک متر بود تا از دید رهگذر احتمالی در امان باشد و همه این ها حکایت از ذکاوت و لیاقت ایشان داشت.

ص: 135



شهید عزیزالله شاملو حسنی

سیاهی دشمن!

روز دوم عملیات بود، روی کوه های پشت سر، چند نقطه سیاهی دیده می شد، به برادر شاملو گفتم: این ها عراقی نیستند؟ گفت: بعید می دونم. گفتم: این سیاهی ها کم و زیاد می شوند، به نظرم نیرو هستند! گفت: ما که اونجا نیرو نداریم! گفتم: شاید عراقی باشند! گفت: بریم ببینیم... سوار ماشین شدیم و به سمت دشت حرکت کردیم، سه چهار کیلومتر که رفتیم

دیدیم بله، این سیاهی ها عراقی هستند، شاید بیش از پانصد نفر بودند! اگر با یک ماشین و دو عدد اسلحه برویم جلو خطرناک است، برگشتیم تا برای دفع خطر آنان فکری کنیم.

سمت شرق مسیر برگشت هم تانک و نفربر بود که می آمد! به آنها هم که نزدیک شدیم پرچم عراق نمایان شد! برادر شاملو سریع به حاج حسین، فرمانده لشکر، بیسیم زد و گفت: پشت سر گردان ابوشهاب، طرف جاده در سمت شرق به غرب، بیش از صد تانک و نفربر با پرچم عراق در دشت حرکت می کنند و روی کوه های عقب هم، نیروهای عراقی تجمع کردند و تا غافلگیر نشدیم باید فکری کنیم!...

سریع هماهنگی های لازم صورت گرفت، شهید ردانی پور به عنوان معاون لشکر مسئولیت درگیری با عراقی های روی کوه های عقب را به عهده گرفت و برای دفع خطر تانک ها و نفربرها در دشت پشت سر، تمام خمپاره ها و توپ ها، دستور گرفتند که گرای خود را بر روی دشت تنظیم و شلیک کنند.

من هم کنار پل رودخانه رفته با بکارگیری دو سه بسیجی که در آن حوالی بودند، دو قبضه خمپاره 81 و 120 عراقی ها که آن را رها کرده بودند؛ بر روی دشت تنظیم و شروع به شلیک کردیم.

دشت را آتش و دود فرا گرفت! خود را به منطقه رساندم، دیدم عراقی ها به سمت خط شان در حال فرار هستند، سریع جلوی یک ماشین را گرفتم و گفتم: بیسیم دارید؟ گفت: بله. دیگران مرا نمی شناختند؛ سریع بیسیم را روی رمز شاملو تنظیم کردم و به او گفتم: نفرات تانک ها و نفربرها در پشت نیروها، به سمت عراق در حال حرکتند، به نیروها خبر دهید تا غافل گیر نشوند و بشود عراقی ها را اسیر کرد!

برادرشاملو از طریق مرکز پیام توحید، موضوع را به اطلاع فرمانده لشکر و فرمانده گردان های مشرف بر دشت رساند.

ساعتی نگذشت، دیدم هر چند بسیجی ده ها عراقی را اسیر کرده و به سمت جاده عقب می آورند! روی جاده پر از اسیر شد!

کامیون بود که با هماهنگی مرکز پیام، از راه می رسید و برای تخلیه اسرا از منطقه آنها را سوار می کرد و یک اکیپ هم برای بردن تانک و نفربرهای سالم به مکان امن، به منطقه اعزام شد...

چه استراحتی!

در ورودی پادگان عین خوش یک تپه بود که دو طرف آن سنگ چین و آسفالت شده بود، پس از سه شبانه روز عملیات، روی آسفالت و در کنار خودرو به استراحت پرداختیم، برادرشاملو از شدت بی خوابی و خستگی، بی هوش شد.

صدای بیسیم درآمد: کدام گیرندگان نزدیک پادگان عین خوش هستند؟ من سریع با اعلام کد، پاسخ دادم، مرکز پیام اعلام کرد تعدادی خودرو به سمت پادگان در حرکت است آمادگی داشته باشید که اگر عراقی هستند، غافل گیر نشوید!

در دل تاریکی شب به اطراف نگاه کردم دیدم، دو خودرو پارک است و جمع نفرات چهار پنج نفر بیشتر نمی شود و همه هم بجای خواب غش کرده اند!

اسلحه خودم و اسلحه برادر شاملورا برداشتم و مسلح کردم و کنار ورودی پادگان موضع گرفتم.

با خودم گفتم اگر عراقی بودند و از در پادگان رد شدند تیرهایشان را هدف قرار می دهم و اگر خواستند داخل شوند، باید صبر کنم تا پیاده شوند و بعد دست بکار شوم!

چند دقیقه ای گذشت چند کامیون نزدیک شدند و در پادگان ایستادند، یکی از آنها که چفیه به دور گردن داشت به راننده بغل دستش گفت: اینجا که کسی نیست! تا این جمله را شنیدم، فهمیدم عراقی نیستند، نزدیک رفتم و گفتم: چکار دارید؟ معلوم شد از سوی جهاد برای مأموریتی آمده بودند، اما حضور آنان هماهنگ نشده بود.

کامیون ها را کنار تپه هدایت کردم و گفتم: در خودروهای خود استراحت کنید تا مرکز با جهاد هماهنگی کند و بلافاصله مرکز را در جریان گذاشتم. پس از چند دقیقه مرکز پیام داد که کامیون ها یک جای امن پارک کنند تا صبح مسئولشان بیاید.

ورودی پادگان قرارگاه پشتیبانی شد

بعد از نماز صبح برادر شاملو گفت: سری به قبضه ها بزنیم، گفتم: شما بروید من تا روشن شدن تکلیف این کامیون ها می مانم، در همان حال دو خودرو؛ یکی آمبولانس و دیگری تانک آب، وارد پادگان شدند، همین که ایستادند از آنها سؤال کردم: برای مقصد خاصی آمدید؟ پاسخ دادند: ما را برای خط فرستادند.

دیدم خط بسیار گسترده است و اینها جای مشخصی ندارند که بروند! گفتم: کنار کامیون ها با فاصله پارک کنید... آرام آرام دو سه خوردروی آذوقه و تانکر آب آمدند و آنها را به همان شکل نگه داشتیم تا این که برادر شاملو از راه رسید، به او گفتم: به فرماندهی و فرماندهان گردان خبر بده که ورودی پادگان هم آمبولانس، هم تانکر آب و هم ماشین آذوقه هست، هرکدام هر چه می خواهند خبر دهند. به مرکز هم بگو خودروهای کمکی را به ورودی پادگان هدایت کنند.

برادر شاملو هر دو را هماهنگ کرد و همین که خواست بروم گفتم: برادر من بدون بیسیم چطور بفهمم کدام خط چه می خواهد؟ باید یکی از بی سیم ها را به من بدهی و ایشان پذیرفت و بیسیم روی فرکانس مرکز را به من داد و رفت...

مکالمات را می شنیدم، هر قسمت از خط، به هر چه نیاز داشت و پیش ما بود، سریع برایشان می فرستادم و با کد برادر شاملو به مرکز اطلاع می دادم که همان مورد را به پادگان بفرستند.

ساعتی گذشت و آرام آرام کنار تپه به محل تجمع خوردروهای کمکی تبدیل شد که با فاصله به فرمان ایستاده بودند.

تا این که حاج حسین خرازی فرمانده لشکر در یکی از خط ها که فشار دشمن روی آن زیاد بود؛ برادر شاملو را می بیند و با تعجب می پرسد: شما در پادگان به پشتیبانی مشغولی یا این جایی؟! ایشان قضیه را تعریف می کند که یکی از برادران روحانی با بیسیم من در پادگان مستقر است و این کارها را انجام می دهد...

فرمانده هم ضمن معرفی من به مرکز، سفارش می کند که با بنده همکاری داشته باشند. مرکز هم مسئولین پشتیبانی ها را از ترابری گرفته تا آمبولانس ها و تانکهای آب و خودروهای آذوقه و مهمات و دیگر وسیله ها برای گسیل موارد به پادگان توجیح کرد و مسیر برای کمک رسانی به خطوط جبهه بسیار کوتاه شد چرا که تا آن موقع به دلیل نا مشخص بودن مکان استقرار، خودروهای کمکی و امدادی باید مسیر طولانی را طی می کردند تا به خطوط جبهه برسند و در بعضی از مواقع، وقتی می رسیدند، دیگر دیر شده بود! اما با راه اندازی آن محل، مسیر به کمتر از یک دهم رسید و همه برای انجام مأموریت، به موقع به مقصد می رسیدند...

یادم است وقتی آمبولانسی را درخواست می کردند تصورشان این بود آمبولانس تا برسد بیش از نیم ساعت طول می کشد و وقتی چند دقیقه ای به خط می رسید تعجب می کردند! این مطلب را چند راننده آمبولانس که برمی گشتند گفتند.

نزدیک های غروب هم حاج حسین از مرکز برای درست کردن آتش در خواست چند تانک بزرگ کرد و من سریع به راننده یکی از وانت بارها که ماشینش خالی بود گفتم در سطح پادگان بگرد و تانک بزرگ پیدا کن و ایشان با دونفر دیگر حرکت کردند و بعد از ده دقیقه چند تانک بزرگ آوردند، موقعیت حاج حسین را به او نشان دادم تا به سمت او برود اما گفت: راه را بلد نیستم، سریع سوار خودروی او شدم و حرکت کردیم، وقتی به حاج حسین رسیدیم، ایشان تعجب کرد و گفت: من تازه درخواست کردم و شما چگونه با این سرعت آوردید؟! گفتم: ما تا درخواست شما را شنیدیم تانکهای

داخل پادگان را جمع کردیم و آوردیم. ایشان با این که از فعالیت پشتیبانی خبر داشت باز هم تعجب کرده بود...



بازدید از سایت 4 و 5 راداری فتح شده در عملیات فتح المبین



حجج اسلام باقر حجازی و غلام رضا تمنایی

به همین ترتیب کنار تپه به مرکز پشتیبانی خطوط تبدیل شد و روز بعد یکی و دو نفر به عنوان فرمانده قرارگاه پشتیبانی از ستاد لشکر آمدند و آنجا مستقر شدند و محل را به آنها تحویل دادم و برای فعالیت دیگری، با برادر شاملو همراه شدم...

این برای من یک اصل بود که وقتی به لطف خدا، مقدمات کاری فراهم می شد و دیگران برای ادامه آن می آمدند؛ کار را واگذار می کردم و از این که می توانستم برای فعالیت بعدی، میدان قبلی را ترک کنم، خداوند را شکر می کردم.

شلیک آرپی جی به هواپیما در عملیات بیت المقدس

عملیات الی بیت المقدس 10 اردیبهشت 1361 شروع شد، صبح عملیات در یکی از محورهای عملیاتی، هواپیماهای عراقی توان رزمندگان را گرفته بودند.

هر ده دقیقه یک بار چند هواپیمای عراقی از پایین رزمندگان را به مسلسل می بست و بسیاری از نیروها زخمی شدند.

به یکی از آرپی جی زن ها گفتم باید کاری کنی، گفت بخاطر آتش پشت آرپی جی، نمی شود عمودی به هواپیما شلیک کرد!

یک ساختمان مخروطی نزدیکمان بود، به او گفتم برای این که از آتش پشت آرپی جی در امان باشی، روی این ساختمان برو و لبه سقف بایست و عمودی شلیک کن تا آتش آرپی جی به پشت ساختمان روی زمین برود.

ص: 143

آرپی جی زن همین کار را کرد و با شلیک چند گلوله به هواپیماها، مانع ادامه بمباران شد و دیگر خبری از آنها نبود...



قبضه ضد هوایی و حجت الاسلام علی محمد طالبی

در کنارگذر یکی از محورهای عملیاتی، با دیدن چند زخمی توقف کردم و از خودرو پیاده شدم، تمام مهماتی را که در وانت همراه داشتم با کمک دوستان در کنارگذر گذاشتیم تا زخمی ها را برای بردن به بیمارستان های صحرائی سوار خودرو کنیم.

همین که دست بکار شدیم، دو آمبولانس از راه رسید، زخمی ها را سوار آمبولانس کردیم. یک مرتبه فکری به سرم زد، به همراهانم گفتم بروید و در سنگر عراقی ها بگردید و پتو و کمک های اولیه بیاورید!

همه رفتند و انبوهی پتو و کمک های اولیه و لوازم مورد نیاز آوردند، همه را در زمین صاف کنار گذر مستقر کردیم و هر زخمی که پیاده یا با وانت می آمد و منتظر رسیدن آمبولانس بود، به مداوای اولیه اش می پرداختیم...

یکی از زخمی هایی که آوردند، سرهنگ دوم عراقی بود، گلوله به رانش خورده بود، با آن که جراحتش خیلی حاد نبود؛ به نظر می رسید نگران است!

صبح عملیات این نگرانی برای یک افسر عراقی طبیعی بود. چند دقیقه ای نگذشت که دو سه رزمنده با عصبانیت زیاد خود را به او رساندند و به رویش اسلحه کشیدند! علت نگرانی او معلوم شد، خود را به برادران رزمنده رساندم تا جلوی هرگونه اتفاق ناگواری را بگیرم. معلوم نبود بینشان چه اتفاقی افتاده بود، خیلی عصبانی بودند و به هیچ وجه منصرف نمی شدند!

به آنها گفتم ایشان با توجه به درجه ای که دارد؛ زنده اش بیشتر به درد می خورد تا این که کشته شود! به هرصورت برادران رزمنده را از کشتن اسیر عراقی منصرف کردم و گفتم برای مداوا او را سوار آمبولانس کنند.

تا متوجه شد که می خواهند او را سوار آمبولانس کنند و ببرند، از ترسِ جانش شروع به التماس کرد که پیش ما بماند، با توجه به این که جراحتش حاد نبود گفتم: بگذارید بماند...

ساعتی نگذشت، آنجا به محل استقرار، تجمع و جابجایی مجروحین تبدیل شد! بین آمبولانس ها تقسیم کار صورت گرفت.

آمبولانس های عملیاتی که عمده آنها با گلوله و ترکش آسیب دیده بودند از داخل محور عملیات زخمی می آوردند و آمبولانس های نو و جدیدتر، مجروحین را از محل تجمع به بیمارستان های صحرایی منتقل می کردند و به هیچ کدام اجازه ورود به محدوده دیگری نمی دادیم.

کم کم محل استقرار مجروحین، با امکانات و تجهیزات بیشتر مجهز شد و با آمدن نیروهای کمکی و مشخص شدن روش تحویل، مداوای سرپایی و اعزام، آن محل به یک فرارگاه تبدیل شد و در آن محور عملیاتی جا افتاد.

مسئولیت فرارگاه را به یکی از افرادی که در همکاری چند ساعته خوب درخشیده بود سپردم و به همه نیروهایی که کم کم برای کمک به ما ملحق شدند، سفارش کردم نظم کار و روش اجرا را حفظ کنند و باهم همکاری داشته باشند.

سپس با سرهنگ مجروح عراقی عازم اهواز شدم. در بین راه، او از لشکرش گفت و من از برخورد جمهوری اسلامی با اسرا گفتم تا به ستاد رسیدیم، دیر وقت بود، به افسر شیفت ناحیه گفتم: ما صبح تا الآن با هم بودیم، به نظر می‌رسد این اسیر افسر بدی نباشد او را به کمپ اسرا تحویل دهید و سفارش او را بکنید. این در حالی که او اصرار داشت از من جدا نشود، گفتم باید به منطقه برگردم سفارش تو را هم کردم و نگران نباش...

به دلیل اینکه دیر وقت بود شب را در اهواز ماندم و صبح قبل از حرکت به سمت منطقه عملیاتی، سری به عقیدتی سیاسی زدم.

تلفن زنگ زد، از دفتر رئیس عقیدتی سیاسی ژاندارمری تهران بود، گفت: جناب آقای کرباسچی با شما کار دارد، تلفن را وصل کردند و ایشان گفت: تو رئیس عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان هستی یا رزمنده؟ گفتم: رئیس شدم تا رزمنده بمانم! رزمنده نشدم که رئیس شوم! مگر چه شده است؟ گفت: خیر اسیر گرفتن شما، آن هم یک سرهنگ عراقی، در مرکز پیچیده...

سپس از من خواست با اکیپ فیلمبرداری که از شبکه دو (1)

می‌فرستد همراهی کنم تا از مناطق مهم آزاد شده و حمله حمیدیه و هویزه فیلمبرداری کنند و در مورد یکی از مقرهای آزاد شده ژاندارمری با آنها مصاحبه ای داشته باشم تا در اخبار کانال دو پخش شود.

ص: 147

1- ایشان ضمن مسئولیت رئیس عقیدتی سیاسی ژاندارمری کشور، نماینده حضرت امام در کانال دوی سیما هم بود.

بنا بود در نقطه ای بر روی رودخانه کارون شبانه پل شناور بزنند، راهی آن نقطه شدم، دیدم به دلیل فرصت کم و مد زیاد آب، یک سمت پل به بازوهای ثابت زمینی کنار رودخانه متصل شده و سمت دیگر به بازوهای ثابت زمینی کنار رودخانه متصل نشده است و از آن جایی که کابل های متصل به پل کشیده شده بودند؛ کار گرده خورده بود و فرمانده دسته ی پیاده سازی پل به فرارگاه رفته بود تا کسب تکلیف کند.

از افسر مستقر در کنار پل موضوع را جویا شدم و بعد از توضیح به او گفتم اگر همکاری کند؛ پل را در بازوهای ثابت زمینی قرار دهیم و او ناباورانه گفت مگر می شود! ما دیشب بیش از بیست نفر نتوانستیم این کار را انجام دهیم شما یک تنه چکار می توانید بکنید گفتم این که از شما می پرسم به این دلیل است که شما الآن مسئولی، می خواهم خودسر کاری نکرده باشم و اگر شما همکاری کنی این کار شدنی است. به هر صورت پس از گفتگوی زیاد پذیرفت.

با رانندگان تریلی هایی که آن اطراف بودند، صحبت کردم و از آن ها خواستم تا با سیم بکسل تریلی خود، پل شناور را به سمت کنار رودخانه به بکشند.

ابتدا کسی نپذیرفت تا این که یکی از آن ها پرسید چند متر باید بکشیم و من گفتم کمتر از نیم متر، و او قبول کرد، پشت تریلی به سمت رودخانه قرار گرفت، پنل پل دو بازوی راست و چپ داشت که باید به وسیله دو لولا، به دو بازوی ثابت زمینی متصل شود و آن افسر دو لولا را آماده کرد

و راننده با دو سیم بکسل از دو طرف تریلی به دو طرف پتل پل متصل کرد و تریلی را به آرامی حرکت داد.

تریلی سانت به سانت حرکت می کرد تا دو بازوی راست و چپ پل با دو بازوی ثابت زمینی چفت شد، وقتی این دو طرف با هم چفت شدند، لولاها را در بازوها قرار دادیم و به این ترتیب استقرار پل کامل شد.

در این هنگام فرمانده از راه رسید و متحیر به پل نگاه می کرد، از افسر جانشین خود پرسید این کار چه کسی است و من که در حال سوار شدن بودم به راننده تریلی اشاره کردم و گفتم از ایشان تشکر کنید.

عملیات پس از عملیات

آری این چنین عملیات های پیروزمندانه دفاع مقدس سپری می شد تا این که امام بر اساس ضرورت های ایجاد شده، جام زهر را نوشید و قطع نامه 598 را قبول کرد و من در گمرک خرمشهر در کنار حاج احمد کاظمی بودم، همه گریه می کردند و ایشان گفت آن چه ما می بینیم به سختی آن چه امام انجام داده نیست، پس باید صبر پیشه کنیم و گوش به فرمان باشیم.

ص: 149

با سردار حاج احمد کاظمی بر سر مزار شهید حاج حسین خرازی در گلستان شهدای اصفهان فاتحه می خواندیم، قطرات اشک بر گونه اش جاری بود و از این که همه هم رزمانش رفته بودند و او جا مانده بود، بغض گلویش را گرفته و بریده بریده زیر لب زمزمه می کرد: «کی نوبت ما می شود خدا می داند...» اما او به آرزویش رسید و در حقیقت ما "جا مانده" ایم.

بر اساس توصیه و تأکید پدرم در طول دفاع مقدس، بین عملیات‌ها که فرصتی دست می‌داد؛ تلاشم بر ادامه تحصیل بود و این سبب شده تا در یک تیپ یا لشکر به صورت مداوم مستقر نباشم و دائم در حال تردد بین قم و جبهه باشم، به گونه‌ای که با اطلاع دوستان قبل از عملیات از قم می‌آمدم و با عنایت الهی، در هر موقعیتی که دست می‌داد در بالاترین سطح، فعالیت و اقدامات مؤثر و مفید را انجام می‌دادم و بعد از عملیات برای ادامه تحصیل به قم بازمی‌گشتم و این سبب شده بود تا؛ (غیر از دو سال اول که در برابر عمل انجام شده قرار گرفتم) نتوانم در یگان‌های عملیاتی مسئولیت مشخصی بگیرم و بالطبع فرماندهان هم نمی‌توانستند روی حضور بنده حساب باز کنند و این بسیار طبیعی بود؛ مسئولیت را به کسانی دهند که در عملیات و غیر عملیات حضور دارند و در شرایط و موقعیت‌های بین دو عملیات، صلاحیت‌های لازم را در یگان، از خود بروز می‌دهند.

در تمام مسیر زندگی، هدفم این بود که برای مردم و کشورم و برای انقلاب و دینم مفید باشم و این روحیه مرا در مواقع ضروری به یک نیروی مؤثر و کاربردی برای هر مقطع و صحنه ای از کودکی تا به امروز تبدیل کرده است و سعی داشتم عملی که رضایت خداوند در آن باشد؛ هرچند دیده نشود انجام دهم، و از این شیوه راضی هستم و به آن افتخار می کنم.

جا دارد در پایان تقدیر و تشکر ویژه ای داشته باشم از همسر عزیز و بزرگوارم که خود نیز از خانواده روحانیت هستند و در تمام این سال ها در کنار بنده از هیچ تلاشی دریغ نداشته و چه هنگام عدم حضور بنده در تربیت فرزندان و چه زمان حضور در همه کارهای فرهنگی کنار من دست از تلاش بر نداشته و باعث دلگرمی اینجانب بوده و هست از خداوند برای ایشان سلامتی و عاقبت بخیری خواستارم.

خداوند منان را شاکرم که در مقطعی از تاریخ پر افتخار این مرز و بوم متولد شدم و خداوند متعال عشق سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام، انقلاب اسلامی و دفاع مقدس را روزیم کرد. امید که با این عشق عاقبت بخیر شوم...

آمین یا رب العالمین...

ص: 152

جا دارد یادی از هم رزمان شهید بکنم

حجج اسلام والمسلمین شهیدان والا مقام عبدالله میثمی، سید علی اکبر ایوبی، قاسم علی حسامی، سید ماشاءالله حجازی، خداداد کریمی، محمدعلی مولوی و شهید اکران و شهید دهقان و سرداران شهید عزیزالله شاملو حسنی، حسین خسروی مقدم، عبدالرسول زرین و حاج احمد کاظمی؛ از هم‌رزمان حسن صفرزاده تهرانی بوده اند.

اسامی شهدای محل

شهید ... احمدی

شهید سیروس اورکی مقدم

شهید محسن امین جواهری

شهید قربانعلی بیگی

شهید منصور توکلی

شهید منصور حاتمی

شهید احمد رحیمی

شهید علیرضا رشیدی

شهید مهدی شفیعی

شهید سعید طالبی

شهید سعید فروزنده

شهید علی فرقانی

شهید محمد فنایی

شهید رضا فنایی

شهید محمود عباسی

شهید عبدالرضایی

شهید احمد رضا عبدالهی

شهید منصور عبدالهی

شهید کرامت عبدالهی

شهید احمد رضا علیرضائی

شهید محمد رضا کریمیان

شهید سعید موری

شهید مصطفی هدایتی

شهید صفر علی بابایی (طلبه شهید)

شهید حسین خسروی مقدم (طلبه شهید)

شهید حاج رضا فروغی شهید بیت الله الحرام

شهید علی محمد مرادی شهید انقلاب (5 رمضان منزل آیت الله خادمی)

شهید بزرگوار عبدالرسول زرّین (برترین تک تیر انداز دفاع مقدس و جهان)

سابقه تدریس و فعالیت های آموزشی

1. آموزش عقیدتی برای جوانان محل قبل از انقلاب؛
2. تدریس روش مبارزه برای جوانان محل قبل از انقلاب؛
3. آموزش نظامی برای اعضاء بسیج بعد از انقلاب؛
4. آموزش عقیدتی در پادگان جنتا بعلبک در لبنان برای نیروهای حزب الله؛
5. تدریس در دوره آموزش ضمن خدمت دبیران آموزش و پرورش خرم آباد؛
6. تدریس در مرکز آموزش پایگاه هشتم شکاری؛
7. تدریس دروس معارف در دانشگاه علوم پزشکی شهرکرد؛
8. تدریس دروس معارف در مرکز آموزش بهداری اصفهان؛
9. تدریس دروس معارف در دانشکده افسری؛
10. تدریس دروس معارف در دانشکده پرواز؛
11. تدریس دروس معارف در دانشکده علوم و فنون نیروی هوایی؛
12. تدریس فقه و اصول و دروس حوزوی در حوزه علمیه شهرکرد؛
13. تدریس علوم دینی در مؤسسه بلاغ.

1. تدوین طرح تحقیق تعلیم و تربیت نیروهای مسلح؛
2. تدوین شرح وظائف روحانیون عتبات، عمره و حج؛
3. تدوین طرح آموزش و شرح وظائف خدام اماکن مقدسه و بقاع متبرکه؛
4. تدوین طرح و شرح وظائف آستان داری و زائر مداری صحیح و شایسته؛
5. نقد و بررسی کتب و مقالات حج به سفارش معاونت فرهنگی بعثه مقام معظم رهبری؛
6. تهیه کتاب بررسی عملکرد یکی از داوطلبان ریاست جمهوری دوره ششم به سفارش معاونت اجرایی شورای نگهبان؛
7. تدوین طرح نمایشگاه دائمی با شیوه های کاربردی برای مناطق فاقد رسانه جمعی، در راستای تقویت، توسعه و بستر سازی فرهنگی، سبک زندگی و اقتصاد مقاومتی؛
8. تدوین دستورالعمل های تولید محتوای دیجیتال، تدوین طرح کنترل و بهبود فرایند، بهروری و کیفیت پایدار و اصول مرتب سازی محیط های مدیریتی، فرهنگی و پژوهشی خاصه مؤسسات دیجیتال (5S)؛
9. تدوین طرح جامع قرآن کریم و طراحی سایت جامع قرآن کریم، مبتنی بر تحقیق و پژوهش همه جانبه، با صرف بیش از

8500 نفر ساعت و اخذ تأییدی های لازم، (طرحی که فناوری پیشرفته را با تمامی ظرفیت هایش، در خدمت قرآن کریم قرار داده و زمینه ساز عمل به فرمان «خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ» را فراهم می سازد. (پوشش خبری توسط خبرگزاری های ایکننا، فارس و حوزه)؛

10. ارائه طرح های تحقیقاتی با موضوع گوناگون و تحقیق پیرامون صدها موضوع مورد نیاز و ضروری و ارائه به مؤسسات و سازمان ها از قبیل صدا و سیما، حوزه نمایندگی ولی فقیه در سپاه، حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، آستان قدس رضوی، وزارت کشور، قوه قضائیه.

سابقه فعالیت های رسانه ای

1. تدوین طرح سامانه های جامع کتابخانه عمومی و تخصصی دیجیتال (پورتال)؛
2. تدوین طرح سامانه کتابخانه جامع قرآن کریم ارائه شده به شورای عالی قرآن کریم؛
3. تدوین طرح سامانه کتابخانه جامع امام رضا علیه السلام ارائه شده به آستان مقدس رضوی؛
4. تدوین طرح سامانه کتابخانه جامع حدیث ارائه شده به مؤسسه فرهنگی دارالحدیث حضرت آیت الله ری شهری؛

ص: 157

5. تدوین طرح سامانه کتابخانه جامع غدیر و ارائه شده به کتابخانه ملی و نهاد کتابخانه ها؛

6. راه اندازی کتابخانه جامع دیجیتال امام علی عَلَیْهِ السَّلَامُ با شعار "استفاده از فن آوری پیشرفته يك ضرورت است نه يك انتخاب"؛

7. جمع آوری بزرگترین کتابخانه جهان اسلام به صورت دیجیتال با بیش از هشتاد هزار کتاب و سیصد هزار مقاله در چهل مجموعه بی نظیر دیجیتال در حجم 8 ترابایت اطلاعات (پوشش خبری توسط سایت کتابخانه مجلس، خبرگزار فارس و خبرگزار حوزه)، این مجموعه در اختیار مبلغین اعزامی به کشورهای عربی و همسایه و آمریکای لاتین قرار گرفته است و در این رابطه ایشان در جشنواره رسانه های دیجیتال سال 1388 به عنوان برگزیده نمونه سال انتخاب گردیده است.

آثار

کتاب های تألیفی

1. "راهنمای حج و عمره" متن آموزشی برای روحانیون کاروان های حج و عمره؛

2. "آشنایی با قرآن کریم" حاوی مطالب کاربردی و مورد نیاز برای آشنایی بیشتر با قرآن کریم؛

ص: 158

3. "بازخوانی قیام عاشورا" بررسی و تحلیل حرکت و نهضت حضرت امام حسین علیه السلام؛

4. "حدیث توحید مفضل" تدوین، عنوان بندی، روان سازی ترجمه و تلفیق متن و ترجمه؛

5. "جامانده" حاوی تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، مبتنی بر خاطرات شخصی؛

6. تدوین تقویم تاریخ انبیا، پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، حضرت امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام، تاریخ ایران و تاریخ انقلاب اسلامی؛

7. تدوین تقویم تاریخ ایران و تاریخ انقلاب اسلامی.

مقالات تألیفی

تولیدات رسانه ای

1. نرم افزار و فیلم یادمان، پیامون زندگی نامه حضرت آیت الله سید محمدباقر امامی امام جمعه فقید شهر تیران؛

2. تهیه فیلم زندگی نامه حجت السلام و المسلمین غلام علی خلدی فراز روحانی مبارز اصفهانی؛

3. تهیه نرم افزارهای آموزشی زائران عمره و حج.

ص: 159

حسن صفرزاده تهرانی در راستای تحقق فرمان رهبر معظم انقلاب اسلامی مدّ ظلّه العالی مبنی بر "جنش نرم افزاری تولید علم" و توصیه آن بزرگوار مبنی بر "ضرورت تولید محتوا" و "ضرورت جهاد تبیین" اقدام به راه اندازی تارنما (سایت) کرده و با نام پایگاه نشر آثار، مفاهیم ارزشمند را به شیوه ابتکاری و منحصر بفرد؛ در فضای نو (فضای مجازی) نشر داده است و آثار خود را از قبیل کتاب و مقاله در آن منتشر کرده است. آدرس:

[/https://dla.ir](https://dla.ir)

سابقه مسئولیت

1. مربی آموزش عقیدتی و نظامی بسیج؛
2. مسئول دفتر تبلیغات ستاد عملیات جنوب، آبادان؛
3. ریاست عقیدتی سیاسی هنگ آبادان؛
4. ریاست عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان؛
5. مسئول واحد تبلیغات و انتشارات ناحیه هرمزگان؛
6. مسئولیت ستاد پنجمین سالگرد دفاع مقدس استان هرمزگان؛

ص: 160

7. مسئول دفتر امور روحانیون نمایندگی ولی فقیه در سپاه ناحیه چهار محال و بختیاری؛
8. جانشین نمایندگی ولی فقیه در سپاه ناحیه چهار محال و بختیاری؛
9. جانشین نمایندگی ولی فقیه در لشکر 8 نجف اشرف؛
10. مسئول معاونت اعزام اداره امور روحانیون سپاه؛
11. مسئول امور اداری و ستادی مرکز تحقیقات اسلامی نمایندگی ولی فقیه؛
12. جانشین نمایندگی ولی فقیه دانشکده افسری دانشگاه امام حسین؛
13. جانشین نمایندگی ولی فقیه در دانشکده پرواز نیروی هوایی؛
14. نمایندگی ولی فقیه در دانشکده پرواز نیروی هوایی و احراز رتبه اول نمایندگی ولی فقیه در این نیروی طی سه سال متوالی؛
15. نمایندگی ولی فقیه در قرارگاه شهید کاوه؛
16. مسئول دفتر امور روحانیون نمایندگی ولی فقیه در نیروی هوایی سپاه؛
17. نمایندگی ولی فقیه در فرماندهی پدافند نیروی هوایی؛
18. مسئول سایت اطلاع رسانی شورای نگهبان؛
19. سرپرست اداره بانك اطلاعات شورای نگهبان؛

20. مدیرکل اسناد و اطلاعات شورای نگهبان؛

21. مسئول تأمین محتوای مجموعه سایت های مؤسسه اهل بیت علیهم السلام؛

22. راه اندازی کتابخانه جامع دیجیتال امام علی علیه السلام با 40 ترابایت اطلاعات محتوایی؛

23. عضو هیئت مدیره اتحادیه مؤسسات و تشکل های مردمی قرآن و عترت استان اصفهان؛

24. عضو هیئت مدیره جمعیت روحانیون رزمنده و ایثارگر استان اصفهان؛

25. امام جمعه شهر زاینده رود؛

26. مدیر مسئول پایگاه نشر آثار حسن صفرزاده تهرانی.

مؤسسات

1. رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل مؤسسه فرهنگی پژوهشی داده گستر صبح روشن؛

2. رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل مؤسسه فرهنگی پژوهشی قرآن و عترت صبح روشن؛

3. رئیس مؤسسه نشر دیجیتال از مرکز توسعه فناوری اطلاعات و رسانه های دیجیتال وزارت ارشاد.

ص: 162

1. حضور رزمی تبلیغی در جبهه های حق علیه باطل (به مدت 43 ماه)؛
2. راه اندازی دفتر تبلیغات اسلامی در ستاد عملیات جنوب، آبادان؛
3. تشکیل ستاد هماهنگی تبلیغات، بین کلیه ارگان های مستقر در خرمشهر و آبادان؛
4. تأمین روحانی مورد نیاز خطوط عملیاتی خرمشهر، جزیره مینو، آبادان و خسروآباد؛
5. توجیه و بکارگیری بیش از صد روحانی تبلیغی اعزامی به جنوب؛
6. فعالیت رزمی تبلیغی در جبهه جنوب؛
7. اقامه نماز جماعت مغرب و عشا در جهاد اصفهان مستقر در خرمشهر؛
8. راه اندازی شعبه عقیدتی سیاسی هنگ آبادان؛
9. راه اندازی شعبه عقیدتی سیاسی هنگ سوسنگرد؛
10. راه اندازی دایره عقیدتی سیاسی ناحیه خوزستان؛
11. حضور رزمی تبلیغی در منطقه های عملیاتی جنوب (آبادان، فیاضیه، خسروآباد، ذوالفقاریه، خرمشهر، حمیدیه، جزابه، دشت عباس، فاو و شلمچه)؛

12. شرکت در عملیات های فرماندهی کل قوا، شکستن حصر آبادان، رمضان، فتح المبین، بیت المقدس، کربلای 4 و الفجر 8.

سابقه فعالیت های مذهبی و فرهنگی

1. راه اندازی گروه ارشاد قبل از انقلاب؛
2. برگزاری جلسات مذهبی و آموزشی در محل؛
3. روحانی کاروان های دانشجویی، عتبات مقدسه، عمره و حج تمتع؛
4. نویسندگی برنامه سحر و مدیر برنامه پاسخ به سوالات شرعی رادیو شهرکرد؛
5. هدایت و مدیریت برنامه فرهنگی مساجد محل از جمله مسجد باباعلی عسگر و حجت اکبر؛
6. سخنرانی در مساجد و در هیئت های مذهبی، در مناسبت ها مختلف، خاصه در ایام تبلیغ، از سال 1356 تا کنون؛
7. ارائه بیش از 200 خطبه نماز جمعه.

سابقه فعالیت های خدماتی

1. پیگیری اختصاص زمین برای مسجد امام صادق علیه السلام در محله صادقیه شهر تیران، دریافت برگ واگذاری به مساحت

ص: 164

750 متر مربع، تهیه نقشه، دریافت پروانه ساخت و ساخت بنای مسجد با همکاری مردم محل؛

2. پیگیری اختصاص زمین برای مجموعه فرهنگی نبی اکرم و مسجد النبی شهر تیران در شهرک بهارستان، دریافت برگ واگذاری به مساحت 4500 متر مربع، تهیه نقشه، دریافت پروانه ساخت و شروع عملیات احداث؛

3. پیگیری اختصاص زمین برای مسجد امام صادق علیه السلام در در مجموعه مسکن مهر شهر زاینده رود، دریافت برگ واگذاری به مساحت 2000 متر مربع، تهیه نقشه، دریافت پروانه ساخت؛

4. ثبت و راه اندازی جمعیت روحانیون رزمنده و ایثارگر استان اصفهان با همکاری هیأت مؤسس؛

5. ارائه خدمات فرهنگی پژوهشی و مشاوره های کاربردی پیرامون مسائل آموزشی، تربیتی و فرهنگی به مراکز و مؤسسات دولتی و خصوصی؛

6. ارائه طرح های قرآن پژوهی به مراکز و مؤسسات مرتبط با بهرگیری از محققین کارآمد حوزه و دانشگاه و تجربه 20 ساله در تحقیق و پژوهش و بهره مندی عالی از فناوری پیش رفته؛

7. راه اندازی مدرسه حفظ قرآن کریم با همکاری حوزه علمیه شهرستان تیران و کرون.



سردار حاج احمد کاظمی، برج مراقبت پایگاه بدر



سردار حاج احمد کاظمی، دانشکده پرواز



سردار حاج احمد کاظمی، دانشکده پرواز



آموزش پاسداری اردوگاه دانشکده افسری



آموزش پاسداری اردوگاه دانشکده افسری



آموزش پاسداری اردوگاه دانشکده افسری، دانشگاه امام حسین علیه السلام



دیدار هیئت علمی دانشگاه امام حسین علیه السلام

با آیت الله صالحی مازندرانی



هفته دفاع مقدس، صبحگاه مشترک، ذوب آهن اصفهان



موكب الشهداء، عراق، اربعين حسيني



دیدار جانبازان هشت سال دفاع مقدس



مراسم تشییع پیکر جانباز شهید حاج علی اصغر سلطانی



مسئولین فرهنگی شهرستان لنجان



گلستان شهدای زرین شهر



سردار اسدی در جمع مسئولین ذوب آهن اصفهان



اقامه نماز جمعه، زادگاه آیت الله العظمی مدیسه ای



اقامه نماز عید فطر، شهر زاینده رود



اقامه نماز عيد قربان، شهر زاينده رود



آيت الله سيد مرتضى مستجاب الدعواتي



آیت الله موحدی کرمانی

و آزاده سرافراز حجت الاسلام و المسلمین جمشیدی



دیدار ائمه جمعه شهرستان لنجان با آیت الله طباطبایی نژاد

ص: 175



دیدار اساتید سیاسی با آیت الله مظاهری



مسئولین نمایندگی های ولی فقیه در نیروی هوایی



ائمه جمعه شهرستان لنجان



نماینده ولی فقیه و ائمه جمعه استان اصفهان

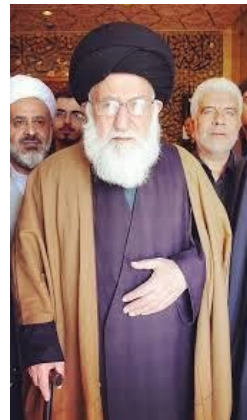


روحانیون هجرت شهرستان لنجان



آیت الله محمدرضا ناصری

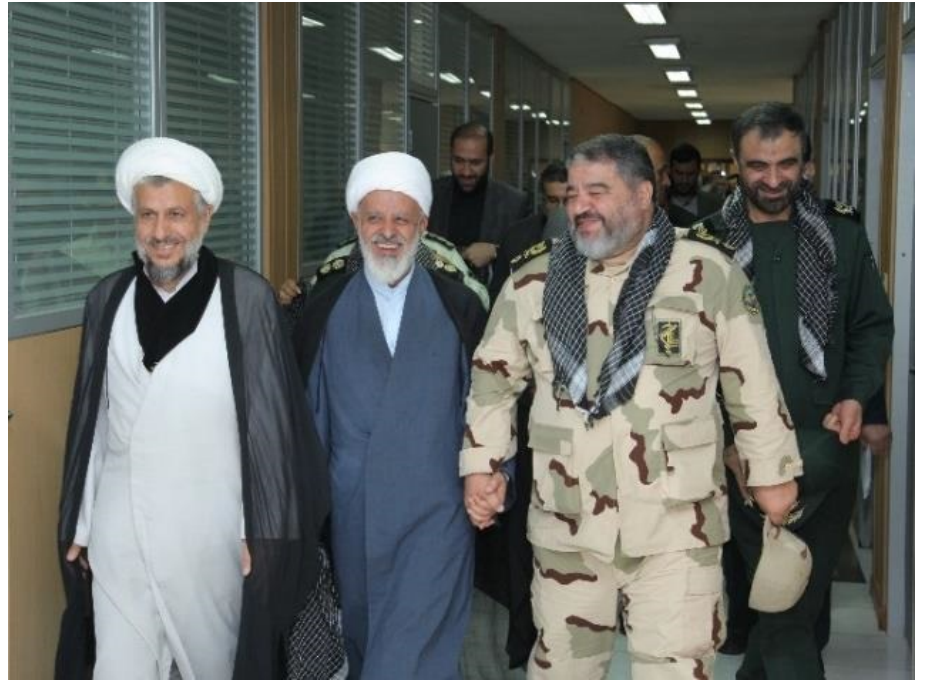
یار امام و نماینده ولی فقیه در استان یزد



آیت الله سید حسن فقیه امامی



مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج آقا غلام علی خلدی فراز



حجت الاسلام والمسلمين حاج قاسم باقریان، سردار جلالی



حجت الاسلام والمسلمين دکتر حاج سيد محمدحسن ميردامادی



حجت الاسلام والمسلمين جناب آقا كمال اصفهانيان



حجت الاسلام والمسلمين دكتور حاج سيد جمال الدين مير محمدى



حجت الاسلام والمسلمين محمد سعيد صفريزاده تهراني



به راستی یک طلبه روحانی میان آن همه آتش و دود چه می کرد!..
تنها یک چیز می توانست امثال مرا بدون ادعا و ترس از مرگ،
در آن موقعیت قرار دهد، عشقی که از کودکی آموختیم...
عشق به اسلام و حضرت اباعبدالله الحسین و دفاع از دین و
مقابله با ظلم و استبداد... چیزی که نه بنده طلبه؛ بلکه همه
هم‌زمان و دوستانم از نوجوان و سالمند، طلبه و دانشجو،
کارگر و کشاورز، بسیجی و دیگر افراد ملت... را کنار هم
قرار داد و به یک جهت هدایت کرد و آن دفاع مقدس بود
که نصیب نسل ما شد...

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود. برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهل بیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباچه ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

